إن الله على كل شيء قدير

جلاء العيون نظم سرور المحزون

لمولانا شاه ولي الله المحدث الدهلوي رحمه الله وهي ترجمة

نور العيون في سيرة الأمين المأمون والشافع المشفع المأذون صلعم

الإمام أبي الفتح محمد بن محمد الشهير بسيد الناس تغمده الله بغفرانه وقد نظمها المولوي محمد علي النصيرآبادي
المعروف بشير ميان وهو ابن أخت قدوة العارفين سراج السالكين المرشد الداعي الى الله كل نفس
المجدد على رأس الثالث عشر مائة الجناب الأمجد الحضرة السيد أحمد قدس الله أسراره وقد توطن
المؤلف الناظم رح ببلدة الإسلام تونك المسمى محمد آباد حرسها الله عن الفتن والفساد

قد اشتهر بطبعه أكرم العلماء والفضلاء قدوة سنام المجد والعلاء أمير المؤمنين أبا المساكين
يمين الدولة وزير الملك النواب محمد إبراهيم علي خان بهادر صولت جنگ دام إقباله
والي الرياسة محمد آباد تونك وحشمها بالطائف بتصحيح مولانا المولوي محمد عبيد الله البلخي ... قد طبع ... ١٣
في المطبع العلوي محمد علي بخش خان اللكنو

إن الله على كل شيء قدير

جلاء العيون لظهور سر المخزون

للمولانا شاه ولي الله المحدث الدهلوي رحمه الله وهي ترجمة

نور العيون في سيرة الأمين المأمون الشافع المشفع والمأذون صلعم

للإمام أبي الفتح محمد بن محمد المشتهر بسيد الناس [illegible] وقد نظمها المولوي السيد محمد علي النصير آبادي
المعروف بشير ميان وهو ابن أخت قدوة العارفين سراج السالكين المرشد الداعي إلى الله كل نفس
المجدد على رأس الثالث عشر مائة الجناب السيد السيد أحمد قدس الله سره وقد توطن
المؤلف الناظم رح ببلدة الإسلام ثونك المسمى محمد آباد حرسها الله عن الآفات والفتن

قد أشار بطبعه أكرم العلماء والفضلاء وقدوة سنام المجد والعلاء أمير المؤمنين إمام المسلمين

يمين الدولة وظهير الملك النواب محمد علي خان صاحب صولت جنگ دام إقباله

والي الرياسة محمد آباد ثونك وحشّيها بلطائف الحواشي مولانا المولوي محمد عبد الله البنجابي وقد طبع مرة أولى

في المطبع العالي محمد علي مجتبى خان اللكنوي

یلعبون و این بر اکابر انبیاست پس اسم الله اشاره بتجلی ذات است و رحمن تجلی صفات و رحیم تجلی افعال



ابتدا کرد به بسم الله برای اتباع به تنزیل منیف و اقتدا بحدیث شریف که عبد القادر رهاوی در اربعین از ابی هریره رضی الله عنه روایت کرده کل امر ذی بال لم یبدأ فیه به بسم الله الرحمن الرحیم فهو اقطع و وجه جمع این خبر و خبر الحمد آنکه این محمول بر ابتداء حقیقی است و خبر حمد بر اضافی چنانچه ترتیب کتاب عزیز مؤید کافیه این وجه است و در متعلق باسم الله که مضمر است چهار وجه اند زیرا که یا فعل باشد یعنی ابتدأ یا اسم یعنی ابتدائی و بر تقدیرین مقدم باشد یا موخر و اسم الله علم ذات است مشتق نیست چه اگر مشتق باشد مفهومش کلی باشد و اطلاق او بر کثیرین جائز گردد پس قول ما لا اله الا الله توحید حق مانع از وقوع شرکت نمیتواند شد و حال آنکه این قول توحید حق است پس معلوم گردید که علم ذات مستجمع صفات است و برای الله خواص اند که در دیگر اسماء یافته نمیشود چنانچه اگر الف الله حذف کرده شود صورت لله باقی میماند که مختص باوست سبحانه چنانچه در قوله تعالی و لله جنود السموات والارض و لله خزائن السموات والارض و مانند آن و بعد حذف لام اولی صورت له میماند چنانچه در قوله تعالی له مقالید السموات والارض و قوله تعالی له الملک وله الحمد و مانند آن و بعد حذف لام ثانی هو میماند کما فی قوله تعالی هو الحی لا اله الا هو و قوله جل ذکره قل هو الله احد و واو درین زائد هست بدلیل سقوط آن در جمع و تثنیه و چنانچه

حمد خداوند جهان آفرین | ورد زبان است بجان آفرین

ه حمد بمعنی ستودن وستایش واظهار کمال محمود وباصطلاح خاص بیان کبریا وجلال وعظمت حق سبحانه تعالی را گویند وبعضی از محققین چنین نوشته که حمد در لغت ثنا کردن است بزبان بر فعل اختیاری کسی برای تعظیم وی ودر اصطلاح فعلی که آگاهی دهد از تعظیم منعم خواه بزبان خواه بدل خواه باعضای دیگر اما حمد بزبان پس آن ثنا اوست تعالی وتقدس بانچه ستوده است خود را بر زبان انبیاء علیهم السلام واما بدل پس آن تخلق قلب است باخلاق الٰهیه از اتصاف بکمالات علمیه وعملیه چه مردم مامورند باین تخلق بلسان انبیا علیهم السلام تا که کمالات برای نفوس ذوات ایشان ملکه گردد واما باعضاء دیگر پس آن اتیان است باعمال بدنیه از عبادات وخیرات برای ابتغاء مرضات حق تعالی شانه وتقدس وشروع کرد مصنف علیه الرحمه کتاب خود را بحمد برای اتباع کتاب عزیز واقتداء حدیث شریف که ابو داؤد وبیهقی وغیره از ابی هریره رضی الله تعالی عنه روایت کرده اند کل امر ذی بال لم یبدأ فیه بالحمد لله فهو اقطع وقول وی قدس سره حمد خداوند جهان آفرین مبتدا است وورد زبان است خبر آن وزبان عام وشامل است زبان حالی وقالی وصوری ومعنوی وظاهری وباطنی را اشاره است بکریمه وان من شئ الا یسبح بحمده قوله بجان آفرین باید دانست که جان عبارت از روح انسانی است که مدرک معانی وملهم فهوم ومعلم علوم حضرت خداوند است ودل محل تفصیل کمالات روح است ومظهر تقلب ظهورات الٰهی وشیونات ذات است وازین جهت مسمی بقلب شده وواسطه است میان روح ونفس وکمالات هردو بسبب برزخیت درو ظهور یافته از روح مستفیض وبنفس مفیض است

ه جام جهان نما دل انسان کامل است + مرآت حق نما بحقیقت همین دل است + دل مخزن خزائن سر الٰهی است + مقصود هردو کون ز دل بجوی که حاصل است + ونور عقل وروح که عبارت از جان است وسر خفی ونفس ناطقه وقلب یک حقیقت اند که بسبب ظهور در مراتب بواسطه اختلاف صفات این اسامی مختلفه پیدا کرده هر اسمی باعتبار صفتی خاص کما لا یخفی علی المتامل

پستی نمودی کره خاک را	ای که بلندی دهی افلاک را

۵۱ این بیت انتقال است از غیبت بخطاب و تفکر است در اعاظم آثار قدرت حق بمنطوق کریمه افلا ینظروا فی ملکوت السموات والارض ای انی ببینید در ملکوت آسمانها و زمینها ای تا که ببینید عجائبات کائنات و بدائع حکم و صنائع پروردگار خود را ظاهر گردد بر ایشان عظمت شان و عجائب قدرت او تعالی شانه و این نظر و تامل ذریعه گردد ایشان را بسوی وصول و تقرب او تعالی و تقدس در خبر آمده که فرمود علیه الصلوة والسلام تفکر ساعة خیر من عبادة ستین سنة ۱۲

کشور تمکینش بفرمان دهی	تاج شرف بر سر انسان نهی

۵۲ اشاره است بمنطوق لازم الوثوق ولقد کرمنا بنی آدم در تاج شرف استعاره ترشیحیه است و آن است که مستعار و مستعار منه مذکور باشند و لوازم جانبین را رعایت کنند در نیجا تاج مستعار است و شرف مستعار منه و رعایت جانبین نموده شده است چه لفظ بر سر انسان نهی رعایت مستعار است و مصراع ثانی رعایت مستعار منه ۱۲

نور به بخشی دل آگاه را	شمع شب افروز کنی ماه را

۵۳ نور بالضم اول روشنی و اسمی است از اسمای الهی و در اصطلاح صوفیه عبارت است از تجلی حق باسم ظاهر یعنی وجود ظاهر در صور اکوان و نور الانوار عبارت از ذات حق است تعالی شانه لطایف و در نیجا مراد از نور نور بینش و بصیرت است مصراع ثانی این بیت معطوف است بر مصراع اول و هر یک از ضمیر عین ثناء علیحده است و تواند که محمول بر تشبیه باشد یعنی دل منور در شب تن مانند شمع ماه است در انجمن و این همه از صنایع بدایع است ۱۲

سطوت او آیه یوم الحساب	تیغ سحر را تو دهی آب و تاب
مهر بیفزودی و مه کاستی	روز و شب انگاه که آراستی

۵۴ استعاره ترشیح است چه تیغ مستعار است و سحر مستعار منه و آب رعایت تیغ و تاب رعایت سحر و یا هر دو رعایت هر یک از مستعار و مستعار منه است و مصراع ثانی این بیت صفت مصراع ۱۲

رصلی الله علیه وسلم در دعا از برای همه اعضا نور خواسته اند چنانچه این چنین مالت که اللهم اجعل من فوقی نورا ومن تحتی نورا

رنگ گل ولاله بفرمان تست — سبزهٔ نورسته ز احسان تست

از کن[1] تو برتری کائنات — از بر تو مایهٔ هر ذی حیات

حسن[2] یوسف تو ندادی که داد — بی مدد از ما در گیتی چه زاد

رنگ[3] مشیت که بر آورد نوره — کرد مسخر بهوا در طیور

لحم[4] وعظام است همین آدمی — امر تو کرد است با وهمدمی

سروری[5] ومهتری وبرتری — میکند انسان بحمایت گری

صورت[6] تصویر چه یاری کند — هر چه کند قدرت باری کند

رنگ[7] شباب است شدم گرچه پیر — ایکه مرا رحمت تو دستگیر

مهر[8] تو در جان وجوارح بکار — یاد وریت یار ونظر برنگار

[1] یعنی از قول تو که کن باشد کائنات برتری وجود یافته اند اشاره است بکریمه انما امرنا اذا اردنا ه ان نقول له کن فیکون ودر مصرع ثانی حذف مضاف است ای مایهٔ حیات هر ذی حیات پس این مصراع تخصیص بعد تعمیم است ۱۲ [2] ای دهنده حسن یوسف که در شان او علیه السلام وارد است اعطی یوسف شطر الحسن ای داده شد یوسف علیه السلام نصف الحسن واز ین لازم نمی آید که حسن یوسف علیه السلام از حسن محمد صلی الله علیه وسلم بیشتر بوده بلکه حسن ظاهری آنحضرت صلی الله تعالی علیه وسلم از حسن یوسفی هم بیشتر بود لیکن پوشیده داشته شده بود تا که مردمان در فتنه نیفتند اگر ظاهر میشد پس مردمان را تاب وتحمل دید آن نبودی ومطلب آنست که محمد صلی الله تعالی علیه وسلم کل حسن داده شده اند ویوسف علیه السلام نصف آن پس درین بیت تخصیص بذکر حسن یوسف بنا بر شهرت است ورنه حسن حضرت مصطفوی بیشتر بود چنانچه در زرقانی وغیره کتب سیر مصرح ومشرح موجود است ۱۲ [3] رنگ زینها یعنی قوت

تقدیر این بیت بیان رنگ شباب باشد وتواند که جمله انشائیه دعائیه باشد چون در مصرع ثانی بیت بالا دستگیر

عشق ۵۱ تو از بسکه ضمیر منست — جلوهٔ حسنت بضمیر منست

ناطقه ۵۲ از لطف تو کامل شود — نعت رسول تو چو شامل شود

نعت شریف

ختم رسل سرور دین رهنما — انکه قریشی ۵۳ لقب با صفا

غازهٔ گر روی شریعت توی — شانه کش زلف طریقه ۵۴ توی

نور رخت ۵۵ معنی شمس الضحی — موی خوشت پرتو بدر الدجی

آئینه صورت ناز و نیاز — سلسلهٔ اتیانت دراز

۵۱ این بیت بیان استیلاء و غلبه عشق است ۱۲ ۵۲ ناطقه از لطف براعة الاستهلال ست برای داستان لاحق ۱۲ ۵۳ قریشی بضم قاف و فتح رای مهمله و کسر شین معجمه منسوب بطرف قریش که نام قبیله است معروف و پدر آن قبیله نضر بن کنانه از اجداد حضرت پیغمبر صلی الله تعالی علیه و آله وسلم بود قریش در اصل تصغیر قرش بالفتح جانور عظیم الجثه است در دریا که برهمه جانوران بحری غالب باشد بقول اغلبیه لقب قبیله مذکور مقرر شده و در صراح قرشی بضم اول و فتح ثانی و قریش نسبت است داشتن با هر دو صورت درست نوشته و لهذا خاقانی در تحفة العراقین قریشی آورده است ۱۲ ۵۴ طریقه بالفتح راه و روش و حال و افعال و گروه و مردمان گزیده و بزرگان قوم و نرم شدن و فرمان بردار شدن و در اصطلاح سالکان طریقه سیری که مختص بود بالسالک الی الله از قطع منازل و ترقی در مقامات ۵ اسرار طریقت این چنین است * رو رو که طریق ما همین است * بگذر ز منازل و مقامات * کان نقش خیال خود بین است ۱۲ ۵۵ ای رخ تو در تنور و اشراق مصداق آفتاب چاشتگاه است که نور آفتاب در چاشتگاه در کمال اشراق و تنور می باشد و در بیت تلمیح ملیح ست بکریمه والشمس وضحها مقصود مصنف علیه الرحمه انکه حق تعالی در قرآن شریف بآفتاب چاشتگاه قسم یاد کرده مراد از آفتاب در کریمه مذکور آفتاب روی تست و در تفسیر فتح العزیز ترجمه کریمه مذکوره

گوشه ابرو شده قابین وقوس شمس بود شمسه ایوان او	قلب از و طالب تیغ بردوش سورهٔ والشمس بود شان او

[illegible]

بعضی فهم کرده اند که مراد علیه السلام گفت یعنی جبرئیل
پیغمبر علیه السلام است و بعضی و اعقول
پیش از دیگر شد محمد علیه السلام این نوع که در دنی
حضرت احدیت یعنی محمد علیه السلام به
الوهیت گشت یعنی مقرب درگاه
بمنزل و مکان نتیجه بکمالات و منزلت
سجده خدمت آورد [illegible] پس از وی که دنیا
مرتبه او بواسطه خدمت ابتغای را و چون آن
در وظیفه خدمت یافته بود دیگر باره
قرب به منزلت که او دو در سجده وعده
[illegible] یا بوت العبد من
او ادنی آن نیز است از آن که آن قاب قوسین
محبت بواسطه تقرب پس [illegible] و تقرب
باعنایت آن معنی [illegible] در این آیت
و قربت به پیغمبر علیه السلام [illegible] که محبت
بشارت یافته که مقبول رسول [illegible] سبحانه
است و مردود منقطع مردود درگاه
خدا او علی هذا القیاس ورزد محققان
دنی اشارت است بکمال
نفس مقدس

[illegible]

کاهکشان جادهٔ شرع متین | ماه بود هیچهٔ اعلام دین

پرتو او حسن حسینان دهر | نصفت او سکه زند شهر شهر

شمه از نور رخش آفتاب | ناصر دین شافع یوم الحساب

زمزمه سنجی ثناخوان او | پی بردار آیت لا تقنطوا

نعت سرائی بادب کن تمام | صل علی سیدنا بالسلام

بعد ازین باد درود و سلام | بر همه اصحاب و بر آلش تمام

مدح جناب نواب مستطاب معلی القاب جام جم عصر سید دوران یمین الدوله وزیر الملک نواب محمد علی خانصاحب بهادر صولت جنگ دام اقباله

مدحت نواب امیر ولی — مظهر اسرار محمد علی
زینت دامان بیان میکنم — چهره اقبال عیان میکنم
نور فروزنده و ظلمت زدای — دور یمین دوله صولت نمای
یوسف عهد است نورش نقاب — سکهٔ شاهیش بود آفتاب
عالم و مقبول جهان قدردان — فتنه شد از مملکتش بی نشان
چتر فرازنده ظل اله — دائره وار است حصار و پناه
وعده بایت گردش ایام ده — انچه بفرسود سر انجام ده
دولت سرمایه نداری مرنج — دست عطا زر بده گنج گنج

بعد از وفات مصنف او تمام این کتاب از اشاره نواب صاحب ممدوح بتمام رسید اتمام یافت ۱۲ دام اقباله بتخمین اصل و گویم دانش‌پژوهان خوانند و بفارسی آن را ثنا و گویند ۱۲ رسول بفتح پیغام بر در فرستاده و پیغام و جمع رسل ... در کشف اصطلاحات نوشته که رسول بالفتح نزد بعضی مرادف نبی است و آن انسانیست که مبعوث گردانیده از حق تعالی بشریعت برای است که مامور بتبلیغ آن باشد یا نه و بعضی رفته اند جماعتی در نزد بعضی رسول خاص است از نبی چنانکه رفته اند باین جماعتی دیگر و اختلاف کرده اند در کیفیت خصوصیه از نبی ۱۰

تکملهٔ نامهٔ معجز نگار	زود در اندازهٔ تحریر آر
برق تمنای مصنف چو تافت	عزت همنامی نواب یافت

بیان نسب اطهر و وقایعیکه تا بدو وحی انجامیده پیوستند

گفت مصنف که بفضل عمیم	بسم الله الرحمن الرحیم
سیکنم اول به بیان نسب	ذکر ز آبای رسول عرب
کیست رسول آنکه محمد بنام	بر سر او باد درود و سلام

[illegible]

وزیر الملک نواب محمد علی خان صاحب بهادر دام دولته والی ریاست ټونک گذشت و حضور پرنور محتشم الیه مغفور جنت مکان ... ابنیاء علیه و آله التحیة والثنا ... سرور جمهور ... صاحبدل را مامور نموده بتحریر آن ... بنفس نفیس ... بعون تعالی ... ماموریست ... این کتاب ... است ... خلاصه ... نامه ... ۱۲

[illegible]

[illegible]

[illegible]

آو بغداد و صد و یکنام داشت	تذکره بر صفحهٔ عالم گذاشت
وان پدرش بود که میر عرب	شهره بعبد الله عالی النسب

[illegible]

۱ از قول بعضی از مفسران اما از بجانه که در احادیث است عجز انبیا که مذکور شده ماحی و عاقب و مقفی و نبی الرحمة و نبی التوبة و نبی الملاحم و رحمة مهداة و قثم و متوکل و فاتح و خاتم و مصطفی و امی و قثم که در کتب انبیا ما تقدم مذکور است صلوات ... و حمیاطا و احید و فارقلیطا و ماذماذ و اکثر اسماء مذکور صفات اند و اطلاق اسم بر آنها بطریق مجاز واقع شده است و القاب آنحضرت صلی الله علیه و سلم بسیار است مانند صاحب التاج و صاحب البراق و صاحب المعراج ۳

و لفظ پیشانی آ روشان این بود که این عبد الله است که نور محمد صلی الله علیه و آله و سلم با مانت بعهود و مواثیق در پشت وی مستودع است پس ورا ازین جهت عبد الله نام کردند پس عبد المطلب گفت الهی من نذر کرده ام که چون ده پسر از صلب خود ببینم یکی را از ایشان قربان کنم هرکدام را خواهی بپسندی پس قرعه زد و نام عبد الله بر آمد در میان ایشان آورد ... [illegible] ... و فرزندان و ... ولادت عبد الله و

۱۱ پیغمبر ... نور نبوت که در عبد الله بود ... می رفت ... که نور محمد در صلب او است عبد الله روزی بصید رفت و بود ... از علمای یهود از شام آمده بودند ... قصد هلاک او کردند و ... وهب بن عبد مناف در صید بود ... رفت و سواران را دید که از غیب ظاهر شدند و ایشان را ... جماعت ... از عبد الله ... دفع کردند و وهب دختر خود ... آمنه را بنکاح عبد المطلب اورا ... عبد الله ... در آن شب ... از قبیلهٔ ... زنان قریش گفته اند که از زنان قریش ... عبد الله ... و در زمان وفات ... سالگی بود و بقولی بیست و پنج سال ... کاذرونی ملخصا

[illegible]

عبد که منسوب بمطلب است	بی شک و بی ریب مر او را ابست
دان پدرش آمده هاشم بنام	هاشم بد شهره بهر خاص و عام
وز پس او آمده عبد مناف	ابن قصی است بلا اختلاف

[illegible]

[illegible]

ابن کلاب است دگر مره است		کعب و لوی است بدان حق بین

کلاب

کلاب با معصد را است [illegible]

[illegible]

چونکه بعدنان رساندی کلام | بیش ازین ذکر مکن والسلام
زانکه ازین بیش بسی اختلاف | هست بتاریخ درو نیست صاف
گرچه ز ارباب تواریخ دین | تا بعضی رفت مسلسل همین
لیک نبی گفت که هست آن دروغ | از پس عدنان سخن بیفروغ
مادر آن قدوهٔ والاگهر | آمنه بنت وهب است ای پسر
وهب بود شره عبد مناف | نیست درین قول خلاف و گزاف
عبد مناف آنکه بن زهره است | وان کلابی که بن مره است

۱۷ در روضة الاحباب گفته میان [illegible] عدنان اتفاق است و از عدنان تا اسمعیل و از اسمعیل تا آدم علیه السلام اختلاف بسیار واقع شده در عدد و تعیین اشخاص و ضبط اسامی بعضی میان عدنان و اسمعیل چهار عدد ذکر کرده اند و بعضی زیادت تا چهل [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

زاهو رما درشه عالم شفیع	روز دوشنبه بُد اوّل ربیع
زاد همان سال بلا قال وقیل	کز حرم مکه مدار اند و فیل

[illegible]

شب میلاد رسول منیر — آمده آیات بعالم کثیر

زلزله در کوشک کسری فتاد — سخت بلرزیده و آوازه داد

کنگره زان چارده افتاده شد — بهر دل صاف خبر داده شد

آتش فارس همه آنشب فسرد — انجیات آمده آتش بمرد

سال هزار ارچه فروزنده بود — ابر کرم خاست برآورد دود

چشمه ساوه شده یکبار خشک — بود چو کافور ولی گشت مشک

۱۸

شیر بدو دایه حلیمه بداد ✦ از پی او چشمهٔ حکمت گشاد

بود بنزدیک حلیمه که تا ✦ سینهٔ او گشت بشق آشنا

یک دو ملائک ز سپهر بلند ✦ آمده نزدیک شه ارجمند

صدر شریفش چو قمر کرده شق ✦ ساخته مشحون ز انوار حق

هرچه درو حصهٔ دیو شرند ✦ بود ازانجمله برون شان فکند

موضع شق ساخته شد التیام ✦ معجزه اش را نگر و السلام

نیز ثویبه امة بولهب ✦ شیر خور آیند شاه عرب

برکه حبشیه چه خوش هوش داشت | بعد حلیمه که در آغوش داشت
گفت برکه ام ایمن شد است | یاد بگیرش مده آن از دست
کامده در ارث نبی از پدر | گشت نبی چونکه ز طفلی بدر
شد چو جوان سرو خرامان شده | از قد او سرو پشیمان شده
جاریه را همچو خود آزاد ساخت | از پی خود طرفه ترین زادخت
وز پس آن کرد نکاحش بزید | داد به هر گونه [illegible] بزید

بیان وفات پدر و مادر مطهرهٔ آن طاهر و مطهر و جد و بعد از آن عمش ابوطالب تکفل آن حضرت نموده و ازدواج خدیجة الکبری و غیره دیگر امور که تا بدو ظهور پیوستند

ذکر ز فوت پدرش میکنم | شمهٔ ی به جهان افگنم
در شکم مادر خود جای داشت | کان پدرش رایت رفتن فراشت
گفت دگر چونکه دو مه برگذشت | از پس زادن پدرش درگذشت
وان دگری گفت پس از هفت ماه | رخت برون بست ازینجا بگاه
گفت دگر مه چو شده بست و هشت | سایهٔ بابش ز سرش درگذشت

رفت چو از عمر نبی چار سال | ساخته مامش ز جهان انتقال

راوی دیگر عمرش شش گفت | کان صدف از گوهر خود در نهفت

امر کفالت بجدش اوفتاد | او درین باغ برخ بر گشاد

رفت چو از عمر نبی هشت سال | دو مه و ده روز رسیدش ملال

کان جد امجد ز سرش هم گذشت | چون جد او مرد بسی غم گذشت

طالب خدمت شده بوطالبش | از همه شد مهر نبی غالبش

از دل و جان ساخته تیمارش | با خبر از صحت و بیمارش

چون ده و دو سال ز عمرش برفت | دو مه و ده روز بران نیز رفت

عزم سفر کرد عمش سوی شام | همره او رفت چو ماه تمام

سیر کنان چونکه به بصری رسید | یک دو سه هفته پی راحت گزید

دید بحیراش شناسنده شد | خواجه خود یافت و را بنده شد

دست گرفتش چو به پیش آمدش | مرهمی بهر دل ریش آمدش

گفت که این هست رسول خدا | رحمت حق است قبول خدا

گفت بابوطالب ازوی دستدار | ترس جهودان بود ازین نخل بار

کو چه نشانهاست که پیش ساختی | تا بد و آمیختی و ساختی

گفت بوقتی که رسید او ز راه ... هر شجر و سنگ بآن دین پناه

سجدهٔ تکریم بسویش نمود ... باب طرب طرفه بکیش گشود

این ننمایند بغیر از نبی ... سجده اگر شیخ بود یا ولی

گر بر ِشان شام یهودش کشند ... زانکه ازین شاه زبس ناخوش اند

کرد عمش جانب مکه روان ... تا رهد از فتنهٔ آن دشمنان

بار دگر رفت باقلیم شام ... بهر تجارت شه عالی مقام

مال خدیجه بگرفت و ببرد ... میسره عبدش پی خدمت سپرد

صبح گهان آمده در ملک شام ... متصل دیر نموده مقام

صومعهٔ بود بنزدش درخت ... سر بفلک برده ولی بیخ سخت

دیده و استاده بزیرش نبی ... کرده پی خیمه بزیرش نبی

کرد بمیسره چو در انجا مقام ... گفت چنین راهب شیرین کلام

غیر نبی هیچ کسی زیر این ... گاه نکرد دید اقامت گزین

میسره میگفت که در گرمگاه ... چونکه شدی شدت گرما براه

دو ملک از اوج فلک آمدی ... سایه کنان بر سر حضرت شدی

کرد رجوع آن شه والا مقام ... جانب مکه چو ز اقصای شام

الف

خواست خدیجه بزنی شاه دین	گفت ملک طرفه که نعم القرین
عمر شریف شرف انس و جان	با تو در نبوت بگویم که آن
دو مه و دو روز دگر بیست سال	پنج برافزا که بیابد کمال
چون بسی و پنج رسید آن همام	عزم بنا شد بی بیت الحرام
آن حجر اسود بکف خود نهاد	کعبه بنا کرد خدا گشت شاد
چون بچهل سال رسید آن منیر	کرد خدا او را بشیر و نذیر

ای خدا تعالی ۱۲ یعنی پیغمبر گردانید

بیان ابتدای وحی و اظهار آن و واقعات دیگر

که تا معراج دست داد مثل محاصره نمودن کفار قریش حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله وسلم را مع جمله بنی هاشم در شعب ابیطالب و رهائی یافتن آن قدوه عالم بتائید ملک علام جلت عظمته ازان ضیق و تنگنائی و وفات ابوطالب و خدیجة الکبری رضی الله تعالی عنها

ذکر نبوت و وحیش میکنم + سنگ بهر بتکده می افگنم

بود پیمبر به حرا پیش ازین چون بصدف لولوی خلوت نشین

روز دوشنبه بربیع نخست هشتم او بود بقولی درست

گاه و جبرئیل امینش از فلک گفت که ای قبله جن و ملک

اقرأ برخوان که پیمبر شدی همچو فلک کاشف دفتر شدی

شاه یا و گفت که ناخوانده ام رو نه درین کوچه گهی رانده ام

بعد ازین تنگ ببر درکشید تا که مشقت به نهایت رسید

پس ز بر خویش نمودش رها تا بکند نطق بوحی خدا +

بار دگر گفت که اقرأ بخوان گفت که من هیچ نخواندم بدان

بار دگر نیز چو اول فشرد زور و توانائی و طاقت ببرد

بعد سیوم چون نمود اینچنین خواند ز آیات کتاب مبین

بدو نبوت ز جهان آفرین بود همین روز بقول گزین

متعلقه صفحه ۲۴

مثل خوابهای راست و سالم [illegible] جابر بن سمره رضی الله عنه [illegible] آن حضرت [illegible] علیه الصلوة والسلام [illegible] السلام علیک [illegible] یا رسول الله [illegible] صلی الله علیه وسلم [illegible] خلوت [illegible] بعبادت [illegible] مشغول می بودند [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] صلی الله علیه وسلم در خواب در ماه ربیع الاول سال چهل و یکم بوده و ابتدای وحی در بیداری و نزول قرآن از ماه رمضان آن سال والله اعلم بالصواب ۱۲

بعد ازان گفت ببانگ بلند — حکم خداوند شه ارجمند
هرکه بد ساکن ام القری — گشت خبردار ازین ماجرا
صاف درونان بوی آمیختند — دیو دلان زو همه بگریختند
منع چو از شرک نبی سے نمود — کینهٔ او در دل هرکس فزود
گرچه همه دوستیش داشتند — لیک کنون دشمنش انگاشتند
خورد و کلان کرده بهم اتفاق — خواند بر و آیت هذا فراق
هر همه در کینه اش آمیختند — خار جفا در ره او ریختند ✢
بود یکی شعب به پایان کوه — حصر نمودند دران آن گروه
(یعنی شعب ابوطالب ۱۲)
با زن و فرزند دران شعب بند — مانده سه سال آن نبی ارجمند
بر سرش انواع جفا ساختند — پس بدر آورده رها ساختند
بد چهل و نه سال در آنوقت سال — کش لب بر شش رفته بنسیان ملال
قصه تفصیل چنین بر شمر — از پی تحقیق شواهد نگر ✢
(یعنی کتاب شواهد النبوة ۱۲)
چونکه ابوطالب عم رسول — از دل و جان بود حمایت شمول
هر دم و هر لحظه و صبح و مسا — بود مددگار نبی الورا ✢
چون ز مددگاری آن مستقل — گشته قریش عاجز و بس تنگدل

جمله بتدبیر بهم آمدند ❊ عهد ببستند و بکین خاستند

گشته بسوگند ز دلها مکب که بنی هاشم و هم مطلب

از صلهٔ رحم بیکسو شوند دخت نگیرند ز کس نی دهند

سلسلهٔ بیع و شرا یک قلم قطع نمایند و سخن ترک هم

گشت چو این عهد موثق رقم از قلم کینه ز قوم دژم ❊

خرقه گرفتند یکی از حریر کرده دران لف گروه شریر

(پیچیده ۱۲)

بند نمودند بموشش نخست ثبت نمودند مواهیر حسیت

کعبه درون رفته بیاویختند حکم قدر گشت بران ریش خند

(یعنی تمسخر ۱۲)

۲۷ چونکه ابوطالب ازین ماجرا گشته خبردار شنید این نوا

قوم خودش را بنمود طلب جمع بیاورد بجز بولهب ❊

رفت به شعبی که ورا بود آن دامن دو کوه گزیده امان

(یعنی درمیان دو کوه ۱۲)

بود دران شعب بسا خانها جمله دران رفته گزیدند جا

مدت سه سال دران شعب بود عمر چو محصور بسر می نمود

هیچ کس از مردم قوم عنود گاه نگوئی نه بایشان نمود

غیر ابوالعاص همان بن ربیع بود بدامادی امت شفیع

(ای شفیع امت ۱۲)

گاه گه از گندم خرما بشب — برد دران شعب بشاه عرب
انکه درین کار نبی الورا — محمدتش گفت وستوده ورا
چونکه همین حال بسختی کشید — شدت وتکلیف بغایت رسید
گشت مسلط زخدای جهان — کرم بران نامهٔ آن ناکسان
خورد ازان هرچه نوشته بدند — هر همه جز نام خدای بلند
آگه ازین گشت شه مصطفی — از ره اعجاز بحکم خدا
گفت بعم خودش این ماجرای — یعنی ابوطالب فرخنده رای
باز ابوطالب عم رسول + — باهمه خویشان زفروع واصول
البسه فاخر زینت فزا + — جیست به بر کرده بام القرای
آمده در حجر نشستند جمع + — قوم چو پروانه او همچو شمع
قوم قریشی زره احترام — جمع بگشتند بنزدش تمام
رانده سخن عم رسول عرب — گفت که ای قوم قریشی نسب
ماکه همه نزد شما آمدیم — خاص پی کار صفا آمدیم +
لیک دران کار بانصاف وعدل — غور نمائید وگذارید هزل
قول ابوطالب فرخ لقای — در دل آن قوم پذیرفت جای

البسه: جمع لباس ۱۲
ام القرای: مکه معظمه ۱۲
حجر: بالکسر دیوار کعبه بجانب شمال

گفت خبر داد محمد بمن   آنکه بفرمان شه ذو المنن

جانوری خورد همان نامه را   آنکه نوشتید شما از قلا

خورد همه نامه و قولش نمود   صاف بجز نام خدای ودود

هرچه دران بود ز قطع رحم   وز ستم و جور ظلوم مکلم

جمله نمود است غذا سربسر   از سر تحقیق بباید نظر +

گاه من از وی نشنیدم دروغ   در نظرش زور نیابد فروغ

نامه مرقوم بباید کشاد +   پرده ازین راز بباید نهاد

راست اگر هست بگفتار خویش   ترس خدا باید ازین کار خویش

بغض و حسد جمله بیکسو نهید   گوهر اصلاح بدست آورید

هست اگر کاذب و گوید دروغ   از ره تزویر نجوید فروغ

من بسپارم بشما مر ورا   باز کشم دست حمایت و ولا

هرچه بخواهید باو می‌کنید   از ستم و جور بکار آورید

قوم بگفتند بآن ارجمند   رای قویم است و بدلها پسند

باز طلب کرده همان نامه را   جمع نمودند سرش را چو وا

خورده بد و هیچ نماند سلیم   جز رقم نام خدای کریم

گشت چو اعجاز نبی الورا / نزد صنادید بصدق آشنا
کرد ابوطالب شیرین سخن / بر سر اجلاس بآن انجمن
سرزنش و طعن و ملامت بسی / رفت بران جمع ندامت بسی
نادم و خاموش شکسته شدند / هیچ نگفتند بآن ارجمند
ترک نمودند همان عهد خویش / باز نگشتند ازان عهد خویش
سید کونین ازان قید و بند / با همه اتباع برون آمدند
چندگه آن قوم به پیوند خویش / راه مواسات گرفتند پیش
پس ازین ۸ ماه بنه روز کم / رفت ابوطالب ازین دار غم
رفته چو سه روز ازین ماجرا / رفته خدیجه سوی دار البقا
رفته چو یکسال و سه مه بعد ازان / جن نصیبین بشدندش عیان
از سر اخلاص به پیش آمدند / مومن و منقاد و مطیعش شدند

بیان معراج و هجرت و مدت سکونت در مدینه منوره

پنجه و یک ساله و نه ماه چون / رفته ز عمرش چو بدنیا درون
از شرف فضل خدا تاج یافت / شد بفلک رتبه معراج یافت
در شب معراج رسول خدا / در حرم کعبه همی داشت جا

ازین حیثیت صفت
نعیم شیعیان که ... و اسم
او را ... گفت با این قول او را
گفت آن کلمه
که ابوطالب آن ... گفت
... و ... بر ... داد
آمد و ... گفت این صحبت
در ... صحبت ... میکنند
و اشتال این ... صحیحین
... از اصحاب ... گرفته
با آن ... ابن ... سرای
... که ضعیف بوده و
... که ضعیف ... است
صحیحین ... رضی
از عباس بن عبد المطلب
... گفت از رسول
... صلی الله علیه و
خدا صلی الله علیه و سلم
... گفت ... به
که ابوطالب ...

فاطمه
در ... بعضی ... حسین بن علی
ان علی بن ابیطالب ...
ان ابیطالب ... وارث او
... ورثه ابوطالب
طالب عقیل و طالب
... علی ... فلذا
... الشعب ... علی
العباس بن ... ابن
... گفت ...
حسین ...
که وارث ابوطالب ... او
عقیل و طالب علی ابن
... علی گفت ...
حسین ابن ...
... گرفته ...
سبب ابیطالب
از ... ابیطالب ...

و وقایت کرد
و از برای تو غضب نمود
با وجود آنکه هیچ نفع خود را ...
وی با آن حضرت فرمود
آری وی در ضحضاحیست
از آتش و اگر من نبودی
وی در درک اسفل بودی
از دوزخ و بصحت رسیده
که آنحضرت فرمود اهون
الناس عذابا یوم القیمة
ابوطالب ینتعل بنعلین من
نار یغلی منهما دماغه گویند
عمر ابوطالب هشتاد و
چند سال بوده انتهی و
عدة الاصحاب

شدن مسلمان هیچ کافر را
انتهی مصطفی ۱۲
قصه
در روضة ... السیر آورده
در سال دهم بعثت آن
سرور جن و انس علیه الصلوة و السلام
نامور شد با آنکه جنیان
نصیبین و نینوی را باسلام
دعوت نماید و آنحضرت
صلی الله علیه و سلم بموجب
فرموده رب الارباب
در شب چهارشنبه بعد
از گذشتن سه ماه از ظهور
آنحضرت در شعب حجون رفت
و در بالای ...

... حتی
گرد که در آنجا بود
پیش از رحلت ابوطالب
فرموده درخت ...
آمد بنوعی که شاخهای
وی بر زمین میکشید
و در برابر آنحضرت
صلی الله علیه و آله
و سلم آمده بایستاد
که ای درخت ...
گواهی ... که
تو رسول خدای
صلی الله علیه و آله

براق ... اول آدم ع را و در دوم عیسی و یحیی را و در سوم یوسف ع و در چهارم ادریس و در پنجم هارون ع و در ششم موسی علیه السلام را و در هفتم ابراهیم علیه السلام را و در ایشان سلام کرد جواب ... البیت المعمور و حوض کوثر و سدرة المنتهی ... حجاب نور ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

چندان ... بود که سواد بسیار ... صلی الله علیه و سلم حاصل ... تا بجایی که آواز پر ملائک شنیدم بعد از لحظه چون قطعهای ابر منقطع گشتند و دیدار ... خویش بنور اسلام باز گردید ... و اسرار آنحضرت صلی الله علیه و سلم سی و چهار بود ... بجسم در حالت بیداری صحیح و باقی ... در سال دوازدهم از بعثت بوده و در ماه او اختلاف کرده اند که ربیع الاول یا ربیع الآخر یا رمضان یا شوال و مشهور است و بعضی ... رجب ... آنحضرت علیه السلام از مکه به بیت المقدس ... ثابت شده و منکران کافر است و عروج به آسمانها و وصول بمرتبه قرب

[illegible]

یک طرفش زمزم و یکسو مقام | بود در آنوقت علیه السلام
سیر کراند ور اسوی قدس | رفته شه هر دو سرا سوی قدس
کو بزمان جانب اقصی شتافت | رفته بدانسان که کسش در نیافت
سید مکی چو باقصی رسید | یافت براقی که عدیلش ندید
گشت بران سید عالم سوار | رفت برین گنبد دولاب وار
پنج نمازیکه بود فرض عین | بر سر ما ساخته لازم چو دین
پنجه و سه سال چو عمرش رسید | سوی مدینه شد و هجرت گزید
روز دوشنبه ز ربیع نخست | داخل آن گشت بقول درست
مدت ده سال به یثرب درون | کرد شهنشاه رسولان سکون
وز پس ده سال برفت از جهان | باد خدا راضی ازو جاودان

ذکر غزوات و بعوث سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و سلم

ذکر غزوات پیمبر کنم | گردن کفار بخون تر کنم
هست همه غزوه او بست و پنج | کوبی کفار بخود برده رنج

گویند حضرت رسالت علیه ... غزوات ... بغزوه و ... خود حاضر شده ... بنفس شریف علیه و سلم ... غزا صلی الله ... کردران رسول ... شده ... ران جاری ... ارباب سیر ... اصطلاح

ولا تخفوا ولی نقید
مفاتیح الجنة یوم القیامة
ولا تخفوا و در زین القصص
روایت میکنند که زمان
[illegible]
... صحبت بوده
... ابن اسحاق نقل می کنند که
[illegible]
... قول حق سبحانه تعالی اذن للذین
یقاتلون بانهم ظلموا ...
[illegible]
... و قتال واقع شده است
... از آن منع میکرد حضرت
... صحابه زود ...
صبر کنید ما مامور شده ایم بقتال
... کرد و ماذون
شدیم ان

[illegible]

سوال ... تحقیقت ...
[illegible]
رجعت الی ربی
وکلی راضی و اسلّم
... پروردگار خود را درین
[illegible]
ولیکن راضی و خرسند
[illegible]
یعنی و خففت عن عبادی
... خمسون ... روایتی
بار دیگر ... مراجعت کردم
پروردگار خود ...
... بانجام

[illegible]

گفت دگر بعض کہ بد بست و هفت | کس پی این کس بپی آنراه رفت
زان همه در هفت مواضع قتال | گشت پدیدار زرذال ضلال
واحد و خندق و طائف شمار | غزوۂ بنی المصطلق است ای نگار
خیبر و قریس هست بنی نضیر | آمده ابتهار قضائے قدیر
وان دگری گفت که وادی القری | هست یک از معرکۂ مصطفی
وان دگری غابه هم ارشاد کرد | نیست جزین قول که آن یاد کرد
قرب به پنجاه بود شش شمار | هرچه بگفتم بتوان یاد دار
بعث بود آنکه خود آنجا نرفت | بهر غزا فوج فرستاد تفت

بیان حجة الوداع و شمار گزاردن عمره

ذکر حج نبوے میکنم | نعرۂ لبیک چه خوش میزنم
بیشتر از فرض نبی حج دو بار | کرد بخوشنودے پروردگار

و بعد علی ... جماعت دیگر اوست ایشان ابتدای ... با تمام و گفته‌اند نزول کرده ششم که در سال

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

... الناس ... من استطاع الیه سبیلا ... در سال نهم نزول ... فرضیت ... دلالت ...

[illegible]

بعد ازین رفت بحج الوداع — دارم از اعلام چنین استماع

برنیت حج چو زخانه دوید — موی سر و ریش بشانه کشید

کرد مطیب همه اندام خویش — مخلیان یافته زو کام خویش

از در دولت چو برآمد بزین — کرد برو چرخ و زمین آفرین

آمد و جا کرد بوادی که آن — مسجد شجره است شهیر این زمان

ماند دران جا بشب آن ذوالکرم — سید کونین معالی همم

گفت که امشب بمن آمد خطاب — از طرف خالق عالی جناب

بهر عصات انکه شدی چاره ساز — موضع میمون است درین کن نماز

بعد نماز ای شه دنیا و دین — گو که حج و عمره همین است این

ایکه کنم قصد قران بیگمان — کاین عمل خیر بود جان جان

صبحگهان روز که یکشنبه بود — شد زکدا در حرم آن محض جود

اول آن کرد طواف قدوم — کاین بود اول برسیدن لزوم

اول طوفش که سه باره نمود — بود به جا هر روی و زود زود

چار بقیه که دگر مانده بود — کرد در و لیک تأنّی نمود

پس بصفا آمده لیکن سوار — سرور عالی همم روزگار

ف: و این را مسجد ذوالحلیفه نیز گویند ۱۲

ف: و درین طواف ردا را از زیر بغل راست برآورده بر کتف چپ انداخته بود ۱۲

پس بدویدند سعی اندرون | گفت باصحاب پس آن رهنمون

هدی هر آنکس که ندارد به پیش | فسخ نماید نیت حج خویش

عمره ولیکن بنماید تمام | هست چنین حکم بهر خاص و عام

پس همه از حکم رسالت پناه | ساخته بر کوه حجون خیمه گاه

هشتم ذی حجه چو ترویه شد | پس بمنی رفت و بتلبیه شد

سوی منی رفته و آرام ساخت | از قدم خویش منی را نوخت

پنج نمازی که فریضه است آن | هم بمنی خواند رسول زمان

صبح چو خورشید بعالم تبافت | سید عالم سوی موقف شتافت

جانب عرفات یکی وادی است | شهر نمره شده ای حق پرست

پیشتر از آمدن مصطفی + | بود یکی خیمه در آنجا بپا +

صلی الله علیه وسلم ۱۲ — از جامه پشمینه ۱۲

سید عالم چو در آنجا رسید | دید چو آن خیمه دران آرمید

ماند دران تا ز فلک میل کرد | مهر سوی غرب شده رو بزرد

آمده از خیمه برون آنجناب | خواند یکی خطبه چو دریای آب

کرد بحکم نبوی در زمان | موذن حجاج دران یک اذان

باد و اقامت ظهر و عصر را + | کرده همانجا بجماعت ادا +

دو ۱۲

ای آنحضرت صلی الله تعالی علیه وسلم ۱۲

۳۸

پس جبل الرحمه مقامش شده | خوبی کونین بنامش شده
شغل به تسبیح و تهلیل داشت | سوره واللیل فلک تا نگاشت
پس بسوی مزدلفه بر دراه | شاه دو عالم بهجوم سپاه
بانگ اذان گشت هم آنجا بلند | غلغله در گنبد خضرا فگند
باد و اقامت دو نماز یکه بود | مغرب و خفتن بجماعت نمود
صبح چو از شرق نموده جبین | کرد نهان ظلمت شب در زمین
کرد نماز یکه بصبح اندر است | هم بجماعت شه روز الست
گشت چو فارغ ز ادای نماز | وقفه بمشعر نموده دراز
روشنی صبح چو بهر سو رسید | طلعت خورشید نماند بعید
سوی منی گشت روان همچو تیر | سید عالم بصغیر و کبیر
رفت سوی جمره عقبه نخست | رمی جمار اول از آن شد درست
یعنی که آن سید خیر الوری | هفت حصا کرد بعقبه رها
یافت فراغت چو ز رمی جمار | اضحیه بنمود امام دیار
آمده در کعبه طوافش نمود | عزت کعبه ز طوافش فزود
آب ز زمزم پس از آن نوش کرد | پس بمنی تافت عنان ره نورد

موسم تشریق که سه روزه است | بعد منی آن شه بالا و پست
بود که هر روز دران روزها | رمی همیکرد بصدق و صفا
پای پیاده بر هر سه جمار | رفته همیکرد دو را سنگسار
ریزهٔ سنگ آن شرف روزگار | داشت بکف بیست و یک اندر شمار
بر سر هر یک که بود آن سه عمود | هفت بزد سجله و هم هفت بود
یعنی بینداخت حصاهای سخت | جانب هر یک بعدد هفت هفت
متصل مسجد خیف ای جوان | جمرهٔ اولی تو بلا شبه دان
جمره که آن متصل خیف هست | کرد آغاز و شه حق پرست
خیف را اسم از زمین نشیب | هست باطلاق لغت در کتیب
لیک درینجا است مراد ای کیا | جائیکه شد مسجد عالی بنا
بعد ازان کرد بوسطی رمی | جمرهٔ عقبی پس آن بی کمی
کرد شه کون دعاء نیاز | نزد بآن جمرهٔ اولی دراز
نیز بآن ثانیه چون می رسید | کرد مناجات و دعائی مدید
رمی جمار آن شرف کائنات | کرد به هر روز علیه الصلوة
روز سیوم محصب فرود | خاک محصب بسر چرخ سود

کرد ازانجا بطواف وداع — عایشه را گفت نبی مطاع

رو بسوی تنعیم پس احرام بند — عمره بکن تا شودت سودمند

عایشه بنمود نبی شد چو سیل — سوی مدینه ابواء السبیل

زانچه رسد دفتر صدق و صفا — انچه که در عمرش ازعمرها

چار بد آن جمله بد یقعده ماه — کرد و براین است صحائف گواه

بیان حلیهٔ مبارک حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله وسلم

حلیه آن قبله بیان میکنم — صورت زیباش عیان میکنم

بود قدش سرو رباغ خلیل — خوب میانه نه قصیر و طویل

بود تنش ابیض و هم سرخ رنگ — هرکه بدیدش خردش گشت دنگ

رنگ گل اندر سمن آمیختند — جان و دل خلق درآویختند

حیران ۱۲

گویا آفتاب در چهره مبارک جاری بود [illegible] حضرت گفته بود [illegible] مطالعه [illegible]

جبین پیشانی کشاده
وابروان کمان [illegible]
پیوسته می نمود اما تحقیقت
پیوسته نبود و میان آن دو
بود که در حین غضب [illegible]
[illegible]

[illegible]

دوش شانه
دو کلان با عضلات کلان [illegible]
سینه [illegible]
[illegible]
صلی الله علیه وسلم [illegible]
از فرق [illegible]

[illegible]

آن گل رعنا چو بباغ وجود | آمد و آن روی دل آرا نمود
یافته دنیا و درم اعتبار | دنیا و عقبی شده بروی نثار
بود یکی دوش ز دیگر بعید | همچو مسافت بمیان دو عید
موی سرش تا به بناگوش بود | معنی واللیل عیان می نمود
در سر و ریشش همگین بسته بو | تا صد پری رسیدای نکو
چهره درخشنده چو ماه تمام | ماه و خور او را دو کمینه غلام

نیک تن و معتدل او را بدن | بود چو دندانش گشاده دهن
ایزدی او دور ز پیوستگی | موی بمویش همه دل بستگی
چون دل او بود گشاده جبین | خیز بیا بین تو کتاب مبین
بینی او بود چو بختش بلند | بخت بلندان شده زو بهره مند
نرم چو گل بود دو رخسار او | صاف درخشنده بغایت نکو
طرفه درخشانی دندان او | برق بهر لمعه قربان او
بود بما بین دو کتفش نمود | مهر نبوت که همین دل ربود
حیدر کرار شه شیر مرد | در همه اقران خود از جمله فرد
حلیه پیغمبر آخر زمان | پیش کسی چونکه بکردی عیان
مختصر و موجز و جامع کلام | در صفت او بنمودی نظام
قبل وی و بعد وی همچو او | گاه ندیدیم چنو کس نکو

45

[illegible]

نیز بیان کرده وهم گفته اند	در شیم شاه در سفته اند
خامش اگر گشتی رسالت شکو	گشت نمودار مهابت ازو
گر بسخن آمدی آن ارجمند	تازگی ولطف ازو شد بلند
دیدی گر از دور کسی شاه را	درک همیکرد جمال و بها
چونکه ز نزدیک بدیدی ورا	درک همیکرد ملاحت لبسا
نیز ز عمان حلاوت بدید	چاشنی هر دو صفت می چشید

بیان اسمای شریفهٔ حضرت سرور کونین صلی الله تعالی علیه وآله وسلم

[illegible]

گفت پیغمبر که محمد منم	ماحیم و مرسل مسدد منم
ماحی از آنم که خداوند من	کفر ز من محو کند از زمن
احمد ز اسمای شریفش شمار	هست ز روح الله امین یادگار
هم نبی التوبه ز اسمای اوست	هم نبی الملحمه لشکر نکواست
عاقب و هم هست مقفی بنام	زانکه بر و گشت نبوت تمام
رحمت حق است [illegible]	هست گر چه شه فرخنده نام
[illegible] ز اسمای خویش	چند بود او ز افضال خویش
هست از آنکه عزیز و رحیم	نیز رؤف است که نیست بیم
نیز ز اسماش بشیر و نذیر	شاهد و عبد است سراج منیر
منذر و هم هادی و عبدالله است	حق و مبین است رسول الله
این همه اسماست ولی در صفات	هر یک از آن دال به تعظیم ذات

حواشی متعلقه صفحه ۳۶

قوله ... اشاره است بسوی آیه ... ابن مریم ... یا بنی

اسرائیل قال ... رسول الله الیکم مصدقا لما بین یدی من التوراة

[illegible]

یعقوب علیه السلام ...

[illegible]

... علی نبینا ... افضل ...

[illegible]

بسوی سلطان

او بود و صلی الله علیه ...

[illegible]

دلایل قوله ...

و عاصیان را از عذاب جهنم ۱۲ شرعی

و خلق را بسوی معرفت خالق

و شناختن احکام دین ۱۲

شرح دلایل قوله عبد الله

بنده خدا و اشاره ...

صلی الله تعالی علیه و سلم را

[illegible]

بیان خلق کریم وعادت شریف نشست وبرخاست وخوردن
ونوشیدن وخفتن واذخار کردن واستادن وسرمه کشیدن
وپیوند کردن وفال گرفتن وبعیادت رفتن وصلوة خواندن وصوم
داشتن ولباس پوشیدن ومطایبه نمودن انحضرت صلی الله
علیه وسلم وحسن معاشرت وادب او وبسط خلق او وتواضع او
وحلم وحیاء او وحسن عهد او ووفا ومروت او باهمه اصناف
خلق وجود او وشجاعت او وحسن سیاست او وعدل او وامانت
او وعفت او وصدق گفتار او وشفقت او ورافت او ورحمت او
مرهمه مخلوقات را وبی رغبتی او در دنیا وخوف او بپروردگار
خود را وطاعت امر پروردگار خود را وغیر اینها از انچه جمع کرده
حق سبحانه در او از محاسن اخلاق کمال انچه متصور نیست اصلا
دراحدی غیر او ومحیط نمی شوند بدان علوم اولین وآخرین و
نمی دانند آنها را بکنه مگر رب العالمین

بارشاد ایشان بسرایر علوم محفوظ می شدند و حضرت صلی الله علیه وسلم بحاضران

تقیید حواشی صفحه ۴۸

اگر دنیا کردندی آنحضرت نیز
ترک دنیا میکردی و اگر دنیا دار آنحضرت
نمودندی اثر در صحابه
علیه وسلم ... آنحضرت می بود
و در علوم و ... یاران
میکردند و اگر صحابه حضور رسید
عالم صلی الله علیه وسلم باد
امور جاهلیت میکردند
... می نمود و گویند روزی
آنحضرت صلی الله تعالی علیه
وسلم

در خانه خود
در آن دم و ضیا بادی بودند
چنانچه خانه از مردم پرسید
جریر بن عبد الله بجلی را جای
نماند که بنشیند بر روی زمین
نشست سید عالم صلی الله تعالی
علیه وسلم چادر خود را پیچیده
بجانب جریر انداخت تا بران بنشیند
جریر آن را برداشت بروی خود مالید
و بوسید عایشه صدیقه گوید
حضرت صلی الله تعالی علیه وسلم
در خانه خود

چنان
سلوک میکردند که یکی از احاد
الناس میکند بکارهای خانه قیام
می نمود و در بعضی اوقات در خانه
جاروب میکردند و گاهی جامه خود
می دوختند و نعلین خود را
وصله میکردند و شتر را آب میدادند
و گوسفند را میدوشیدند و خادم را
در کارها مدد میدادند و گاهی
با او چیزی میخوردند و احیانا که مانده
خود را از بازار خود میخریدند
بخانه می آوردند

از امیرالمؤمنین
علی رضی الله عنه مروی است
که آنحضرت صلی الله علیه وسلم
در همه اوقات خود را سه قسم
می ساختند یکی در طاعات
و عبادات خداوند تعالی و دیگر
برای اهل و عیال و دیگری بهر نفس
خاصه خود و درین قسم با صلاح حال
مشغول می شدند و اهل فضل و خواص را
راه میدادند و ایشان را با طرح
علوم ظاهری و باطنی خصوص
میگردانیدند و عوام

مجالس خود می گفت هرکه حاضر است در مجلس من دور افتاده است احکام دین و علوم یقینی را با یکدیگر برساند از اینجا پیدا است هرکه قدرت رسانیدن ...

شخصی اضافی ... اوراد ... بر دو قسم ...

۴۹

رفت زصدیقه سوال ایجوان / ازخلق سرور کون و مکان

گفت خلق بود کتاب مجید / در روش و سنت و وعد و وعید

غصه وی بود موافق باو / نیز رضا بود مطابق بدو

یعنی اگر غصه بکس می نمود / یا زکسی راضی و خوشوقت بود

غصه و خوشنودی آن شاه دین / بود بمنطوق کتاب مبین

خشم نیاوردی پی نفس خویش / بدله نمیکردی پی نفس خویش

لیک چو حقی زحقوق خدا / ضایع و متروک شدی برملا

گشت ازان برهم و کرد انتقام / محض بخوشنودی رب الانام

غصه چو کردی شه هردوسرا / تاب نمیداشت کس آن غصه را

[illegible]

[illegible]

بود هم آن سید سرور دو جهان / اشجع و اسخا و کریم زمان
گاه نبوده که زیسین بشیر / خواست کسی چیز قلیل و کثیر
صورت انکار نمایان شود / کلمهٔ لا یا که لیس سر زند
مال به پیشش چو رسیدی بجا / قاسم آن مال شدی رهنما
باقی از ان مال بماندی اگر / تا که اگر شب برسیدی بسر
نفقه نبودی بمساکین ورا / باز سوی خانه شدی رهگرا
چشم گشا زاهدی او نگر / زاهدی اینست که شد معتبر
مال چو می آمدی در بیت مال / نزد حضور شه والا خصال
روزی یکساله برای عیال / خود بگرفتی شه نیکو خصال
جنس رخیصی بگرفتی ز مال / بر سر غالی نه نمودی خیال
چون جو و خرما بگرفتی از ان / کان چو دگر جنس نبودی گران
ساختی ایثار از ان حصه نیز / همت عالیش نگر ای عزیز
عام نمیگشت تمام ای همام / حصه او جمله همی شد تمام
بود مدام آن شه دین راستگو / عهد وفا ساز بوجه نکو
بود سراسر سخنش راستی / پاک ز هر کج مجی و کاستی

وهم چنین حضرت ابو الهیثم بدادن مثقالی وعده فرمود از غنیمت سعلام

آمدند و دیگران برا و بلی

ابو الهیثم داد و هم چند حضرت

فاطمه رضی الله عنها طلبید با و نداد

غنیمت وعده که با بو الهیثم کرده بود و فرموده است

ترسیم کرد حسن عهد از ایمان است و هم سنز از جواهر

صفوة اصفیا

ای پشتغة

مالی بود از زر و وال آنکه ورا اگر شب نگاه میداشتی والگر

از تیم روز میامدی بچاشت نگاه میداشتی و آورده شد

نزد آنحضرت صلی الله علیه و سلم مالی از بحرین

بود و عینیست دیا ... کرده [illegible]

پیشتر این را در مسجد و این آورده شد پیش آنحضرت

برای نماز بیرون آمد و بدان التفات نکرد و چون نماز

گذارد و بیامد و بران مال نشست و هر کس را میدید

میداد و دران وقت عباس رضی الله عنه آمد و گفت

چیزی بده مرا که من فدای خود را دادم ... حضرت فرمود

چندانکه خواهی بگیر و در چادر انداخت

و لبس و در اصل لبس بود بفتح لبس نمود و بحسان

... ما قال لا قط الا فی تشهد لولا التشهد لکان لاوه نعم

نعم و ...

شب در خانه خود آرام نکرد بلکه در مسجد بخفت تا آنکه خلاصی

شد ... از وی و در سنن ابی داود ... انس گفت

سببی محمد ... ماند و بود نزد ابی

محمد صلی الله علیه و سلم یک صاع گندم و نیک صاع

غلهای دیگر ... کسی که نزدیک او و دران شبها

بودند و آنحضرت صلی الله علیه و سلم بادی و سنار ... باید قسمت کرد

صد از زن باقی ماند پس از بعضی زنان خود و ... نگاه داشت و از آنحضرت

سلعم ... گرفت

[illegible]

[illegible]

[illegible]

خصلت آن قبلهٔ کون و مکان | هم چنین بود ز قبلهٔ جهان
صحبت او نیک‌ترین جهان | واه زهی صحبت فخر زمان
شرم فزون داشت ز دوشیزگان | کس نه همایش نبودی از آن
حلم شکوهش ز دو عالم فزون | قاف ز شرمش بزمین سرنگون
بد بزمین بر نظرش بیشتر | کم بسوی افلاک فگندی نظر
کم بچپ و راست نمودی نگاه | بود عجب عادت آن دین پناه
هم نظر از گوشهٔ چشم آن همام | کردی اگر کرد علیه السلام

[illegible]

رغبتِ او سوی تواضع مدام	بود بهر چاشتگه و صبح و شام
شمع تواضع بدلش داشت نور	عجب و تکبر ز دلش بود دور
دعوتِ هر بنده و آزاد مرد	هر که نمودش بدل اقبال کرد
دعوتِ هر کس ز غنی و فقیر	می پذیرفتی شه روشن ضمیر
بود به تکریم بچنین مردمان	از پی یاران خود آن جان جان

[illegible]

بود چنین عادت آن سرفراز | کو نمودی سوی کس پا دراز
زانوی اصحاب بزانوی او | بود برابر بطریق نکو
جای فراخ از پی محفل مدام | بود مهیاش علیه السلام
محفلش ار تنگ شدی از زحام | بود فراخیش ز صحب کرام
شفقت او بر سر خلق خدا | بود بسی بیش ز هر رهنما
گر به تشنه چو رسیدیش پیش | کج بنمودی پیش آوند خویش
تا نشدی سیر نمیکرد راست | طرفه کجی بنگر ازان مرد راست
هر که بناگاه بدیدی ورا | هیبت او در دل وی کرد جا
چون شدی از صحبت او بهره یاب | گفت بدل ای دل ازین رو متاب
عاشق او شو بر هش خاک شو | بر در او میر کنون پاک شو
هر که دران صدر معلی رسید | او بجان رفته و خوش آرمید
بود صحابه همه اش پاک تن | کرده فدایش همه جان و تن
در حضر و در سفر او را رفیق | هر همه در زمره رفاقت عریق
از پدر و مادر و هم از پسر | عشق نبی در دل شان بیشتر
بر سر آن شمع چو پروانها | گرد بگردش همه وقت از وفا

وقت سخن چون گهی آمد بهانش | گشتی اگر بر رخ شان عطرپاش
شاد شدی عطروش انگاشتی | حرمت آن آب چنین داشتی
چونکه سخن گو شدی آن تیزهوش | هر همه چون غنچه بماندی خموش
پس صدف گوش فرا داشتی | تا همه از گوهرش انباشتی
از پی کاری که شدی آمرش | جمع بامور شدی حاضرش
زود تر آن کار همیگشت راست | راستی از راست گرایان بجاست
چون بگروهی برسید آن همام | کرد بر آن قوم نخست او سلام
هر که ملاقات بدوے نمود | او در این باغ برو می کشود
چو بنی از خانه برون آمدی | در پی تزیین و تجمل شدی
راست نمودی به تن خود لباس | شانه بمو ساختی آن خیر ناس
سرمه کشیدی بدو چشمان خویش | آهو از آن چشم شدی سینه ریش
هر که شدی غایب از ایشان کسی | پرسش حالش بنمودی بسی
ور بشنیدی که شداست او علیل | بهر عیادت بر او آن خلیل
رفتی و تیماری او ساختی | ظل کرم بر سرش انداختی
هر که از ایشان بسفر رو نهاد | دست دعا از پی او می کشاد

ور شنیدی ز جهان رفت کس — کلمه ترجیع همیگفت و بس
هم پی او خوب نمودی دعا — صلی علی ذاک رحیم الوری
هر که از و میشدی آزرده دل — بهر رضایش شدی او مشتغل
تا در دارش بر رضامندیش — میشد و میخواست خرسندیش
میوه بوقتیکه رسیدی بباغ — صاحب باغات بعیش و فراغ
بر همه مهمانی او مینمود — برکت آن باغ ز حد می فزود
خاطر اشراف سیادت پناه — داشتی از لطف نهایت نگاه
هم نمودی دل شان بستمال — هست همین شیوهٔ اهل کمال
بود گرامی بر او اهل فضل — هست گرامی بشر اهل فضل
با بد و نیک ار بشدی دو بدو — بود بهر کس همه دم تازه رو
عذر پذیرنده هر عذرخواه — عفو کن هر که نمودی گناه
راست سخن راستی دین حنیف — خوب شنیدی ز قوی و ضعیف
سید عالم بگه ره روی — داشت پس پشت ز مردم همی
گفت ملایک پس پشتم روند — راه روان به که تجنب کنند

وقت سواریش پیاده دگر / گرد بگردش بنمودی گذر

یا که سوارش بنمودی چو خویش / یا که بگفتی برو و دو ز پیش

خدمت خادم بنمودی مدام / خادم ازو بود خوش و شادکام

بود غلامان و کنیزانش بس / لیک نمی جست تفوق ز کس

در خورش و پوشش و در هر امور / بود باندیشش ز هر کار دور

هیچ تمیزے ننمودی بکس / عدل و سویت روشش بود و بس

از انس این طرفه حکایت شنو / زو بصحیحین روایت شنو

گفت که ده سال بصبح و بشام / بوده ام از خدمت او شادکام

در حضر و در سفر آن یک جهت / گاه ز من تنگ نشد و اف نگفت

اف نبود آنکه کلمهٔ عرب / چونکه شنو تنگ دل آرد بلب

از پی کاری که پیشش ساختم / یا که بتعویق بینداختم

من ز زبانش نشنیدم چرا / ای عجب از خلق شفیع الوری

پیش وی اندر سفری گوسفند / آمد و شد پختن او را پسند

گفت یکی شخص ز یاران او / ذمهٔ ذبحش بمن آمد نکو

گفت دگر ذمهٔ من سلخ اوست / گفت دگر پختنش از من نخست

گفت پیغمبر که خطب آورم — تا که شود پخته پس آنگه خوریم

جمله بگفتند که ما حاضریم — از تو نزیبد پی این درخوریم

گفت پیغمبر که ندارم پسند — در من و تان تا که شوم من بلند

آنست پسندیده نزد خدا — کو ز رفیقان است سویت گرا

چونکه چنین گفت باستاد و تفت — از پی گرد آوری هیمه رفت

در سفری از شتر آمد فرو — بهر نماز آن شه فرخنده خو

سوی مصلای خود آورد رو — باز تجسس بکردید ازو

عرض بکردند صحابه ازو — که کجا میروی ای نیکخو

حکم بفرمود شفیع الامم — بند شتر را برسن میکنم

جمله بگفتند که ما کافییم — بهر چنین رنج و علل شافییم

گفت نزیبد که یکی از شما — حاجت خود از دگر آرد بجا

توزد گر پاره مسواک را — هان مطالب خیز و بیار و بیا

ذکر خدا را بقعود و قیام — داشت بابی در همه راه و مقام

گر برسیدی بدگر محفلی — بو و بیش آخر او منزلی

قصد صدارت نمودی خیال — طرفه چنین صدر مبارک جمال

پند یاران همین می نمود — که چنین خلق بجا بایست بود

وانکه شد از محفل او فیضیاب — لایق خود فیض بر باشد شتاب

یکدو سه دم هرکه بدو می نشست — در دل او طرفه چنین نقش بست

کز همه کس داشت گرامی مرا — ای عجب از خلق بنی الوری

هرکه بحضرت بنمودی کلام — جمله کلامش بشنیدی تمام

پس پی او طرفه مجیب آمدی — اجوبه اش جمله عجیب آمدی

هشته از مجلس او بر نخاستی — جز بضرورت که ازو اذن خواست

هرچه که بودی سبب ناخوشی — بهر کسی کردی ازو دم کشی

بر نکشیدی ز دهن آن کلام — تا که ز ذکرش نشود تلخ کام

هرکه ازو بی ادبی سر گذشت — عفو نمودش پس ازان درگذشت

گاه نجست ازو انتقام — جز پی حق دید کس این بد مدام

ور بنمودش بدعی منکر — عفو نمودی بر ساندی خطر

پیش مریضان بعیادت شدی — بهر عیادت نه بعادت شدی

ساختی اتباع جنائز مدام — هم بنمودیش دعا و سلام

بود بفقرا و گدا همنشین + — دوستی شان بدلش جاگزین

هیچ کسی را ز فقیری حقیر ... می نشمردی شه روشن ضمیر
در دل او هیبت و ترس از کسی ... نامده گاهی ز دلیری بسی
نعمت حق را ز قلیل و کثیر ... هیچ گهی می نشمردی حقیر
خصلت کس را به بدی هیچگاه ... یاد نمیکرد رسالت پناه
عیب طعامی نه نمودی همی ... در بدیش لب نگشودی همی
هر چه که مرغوب بطبع آمدی ... شاد بخوردی و از آن خوش شدی
آنچه که مرغوب نبودش گذاشت ... لیک ز عیبش لب خود بند داشت
داشتی همسایهٔ خود را نکو ... بود گرامی بر او جار او
بود خبردار ز احوال شان ... شفقت او بود بشان بیکران
حرمت مهمان بنمودی بسی ... حرمتش از غیر فزودی بسی
بود همیشه ز همه تازه رو ... خرم و بشاش بوجه نکو
شغل بد و امر همیداشت بیش ... ذکر بکردی و یا حاجات خویش
هر چه نمودی ز دو کار اختیار ... بود همان اهون اسهل ز کار
داشتی از قطع رحم اجتناب ... مجتنب و محترز از کل باب
بود ز قطع رحم او را حذر ... قطع رحم بود بر او سخت تر

۶۱

جامه خود گاه ز پیوندها / ساخت مزین ز قمیص و قبا

دوخت گهی کفش خود از دست خویش / محتشمانرا شده زین سینه ریش

گاه سواری بفرس می نمود / گه شرف استر ازو می فزود

گاه چو عیسی شده بر خر سوار / گاه شتر گشت ازو نامدار

گاه دگر کس شده او را ردیف / صد شرف اندوز ز پشت منیف

گاه رخ اسپ خود از آستین / پاک نمودی شه دنیا و دین

گاه خشش پاک نمود از ردا / بر فرس و فارس روحی فدا

بود دل آزرده ز طیره مدام / فال گرفتی و شدی شاد کام

طیره شگون بد بود و فال خوب / بگذر از اول در دیگر بکوب

فال بود قول که در وقت کار / از دگری بشنوی ای هوشیار

مژده رساننده مقصود تو / یا که بود دال پی سود تو

همچو که افلح چو یسار و بشیر / یا که مراد است ز من یاد گیر

طیره بود آنکه یکی جانور / از چپ و یا راست نماید گذر

یا ز درختی کند آواز ها / سحره و کفار بوقت نوا

از بد و از نیک شگون میگرند / هست بشرع نبوی ناپسند

زان همه اشیا که مر او را پسند	بود اگر یافتی آن ارجمند
آیهٔ الحمد کلام قدیم	خواندی پی شکر خدای کریم
گفتی اگر بر روشش آمد ملال	حمد خداوند علی کل حال
از خورشش انگاه که فارغ شدی	این کلماتش بزبان آمدی

الحمد لله الذی اطعمنا وسقینا واروانا واجعلنا من المسلمین

روی بسوی قبله نشستی بسا	بود بسی وقت بذکر خدا
از سخن بیهوده کردی حذر	کم بیهودی بزبانش گذر
بود همه وقت نمازش طویل	خطبهٔ او بود قصیر و قلیل
هم طلب مغفرت و توبه هم	گر و بهر جلسه زصدر ره نه کم
بود ز بس گریه وخوف خدا	وقت نمازش بصدق و صفا
کامدی از صدر شریفش خروش	همچو که دیگی نشستی آید بجوش
بر سر نفس دلی و دیده دون	صاعقه از صوم بریزم کنون
جز همه روشنبی بروزه داشت	بر سر این صفحه چو اهم نگاشت
در مه عاشوره شه نحر قوم	ترک نمیکرد همیدست صوم
روزه بهر جمعه همیدا بداشتی	کمتر و کم بود که بگذاشتی

فارغ شدی بعد از سلام سه بار این دعا خواندی استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم و اتوب الیه و انگاه بگوید اللهم انت السلام و منک السلام تبارکت یا ذو الجلال و الاکرام بعد از نماز این دعا نیز خوانده لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک و له الحمد و هو علی کل شیء قدیر و امر فرموده که بعد از هر نماز سی و سه بار سبحان الله بگوید

استغفر الله العظیم الرحیم بیرون از نماز
... مغفرة من عندک و ارحمنی انک
لا یغفر الذنوب الا انت فاغفر لی
کرام اللهم ظلمت نفسی ظلما کثیرا
... دعا خوانده
... الا انت و گاهی بعد
اللهم ... انت المقدم و ...
و ما اعلنت و ما اسرفت و ما ...
ما قدمت و ما اخرت و ما اسررت
کرام اللهم اغفر لی

در رکعت اول ... الا نسان در رکعت دوم خواندی و نماز پیشین را گاه ... در رکعت اول بقدر الم سجده و در دوم سبح اسم ربک الاعلی یا سوره ... و نماز عصر بقدر نصف ظهر ... بودی و نماز شام گاهی ... در دو رکعت اول خواندی و گاهی سوره ... و گاهی والمرسلات و گاه سبح اسم ربک الاعلی و گاه والتین و گاه سوره ... و گاه سوره دیگر از قصار چون سوره الم ترکیف و غیره آن قراءة نمود و نماز ...

[illegible]

[illegible] و گاه نماز از تأخیر [illegible] روی [illegible] رسانید [illegible] الصلوة [illegible] و دست [illegible] الی [illegible] ارحنا یا بلال یعنی در راحت [illegible] ای بلال [illegible] و [illegible] الصلوة [illegible] خطبه [illegible] و در آن [illegible] باواز [illegible] با [illegible] نعمه [illegible] و من [illegible] کتاب الله [illegible] و کل ضلالة [illegible]

دو رکعت نماز گذاردی و در آن دو رکعت سوره جمعه و منافقین خواندی یا سبح اسم و هل اتیک و بعد از این دو رکعت سنت نماز گذاردی تا بخانه رفتی و دو رکعت گذاردی [illegible] آنحضرت از وقت [illegible] بود که [illegible] و پیش از نماز جمعه چهار رکعت سنت در مسجد بگذاردی و چون از نماز فارغ شدی بخانه باز رفتی چهار رکعت سنت جمعه که بعد [illegible] است در خانه گذاردی و فضیلت روز جمعه بسیار بوده که روز جمعه بهترین روزهای دنیا است و بزرگترین [illegible] نزد حق تعالی از روز عید الاضحی و عید الفطر و در وی آدم علیه السلام خلقت و وفات او [illegible] قیامت هم در روز جمعه خواهد بود و در وی ساعتی است [illegible] بنده [illegible]

[illegible] عاشورا [illegible] رمضان [illegible] ابن [illegible] و این [illegible] نقطه دیگر [illegible]

ص صلی الله علیه وسلم این اختصاص امر عینی فرمود پس کسی که این اختصاص امر عینی ندارد او را روزه جمعه منع نیست پس نهی برای عوام است

[illegible]

صوم بدو شنبه و یوم الخمیس	بو دیمه وقت نبی را انیس
بیض که سه روزه بهر سه دراست	ترک بده سنت پیغمبر است
در مه شعبان شه نیکو خصال	روزه بسی داشت پی ذو الجلال
سید عالم چو برفتی بخواب	بانگ نفس آمدی از وی شتاب
بود نه آن غرغره و نه غطیط	یا که چه محمل که نماید اطیط
خواند چو رویاش شدی نالسند	این دو سه الفاظ به بانگ بلند

[illegible]

هو الله لا شریک له

خواندم نقش خود این دعا | سید عالم شرف انبیا

رب قنی عذابک یوم تبعث عبادک

چونکه ز خواب آمدی آن پیشوا | ورد زبان داشت مدام این دعا

الحمد لله الذی احیانا بعد ما اماتنا و الیه النشور

هدیه همی خورد ز صدقه حذر | داشت همه وقت شفیع البشر

صدقه و هدیه چه بود شرح ساز | تا در این نکته شود بر تو باز

صدقه بود آنچه برای ثواب | بهر فقیران بری ای کامیاب

هیچکسی خاص نسازی بدان | معنی صدقه بتو گفتم عیان

هدیه بود آنچه کسی را دهی | منت و اکرام براو می نهی

هر که بآن سید گردون سریر | هدیه همیداد قلیل و کثیر

کرد مکافات بهر وی داد | مثل همان دادش و اکثر زیاد

هیچ تکلف نه پی خوردنی | گاه نمیکرد بسان غنی

له: تحقیق آن خدای است که نیست شریک مر او را نه در ذات او و نه در صفات ۱۲

عبادک: ای پروردگار من نگهدار مرا از عذاب خود روزیکه بر انگیزانی بندگان خود را یعنی بروز قیامت از عذاب آن روز مرا محفوظ دار ۱۲

نشور: همه ستایش مر خدای تعالی راست آنکه زنده کرد ما را بعد از آن که میرانید ما را و بسوی اوست پراگنده شدن یعنی در میدان حشر رفتن ۱۲

۶۷

بم: [illegible]

غنی: یعنی هرچه پیش آمدی او خوردی بودی بلا تکلف آنرا تناول فرمودی ۱۲

[illegible]

چونکه شدی فاقه دو سه روز تنگ / بر شکم خویش همی بست سنگ

طرفه دگر بین که مفاتیح گنج / داد حقش بی سبب دست رنج

طرفه تر است آنکه قبولش نکرد / در ره حق جمله شمردش چو گرد

عاقبتش عاقبت آمد پسند / گشت پسندیده حق ارجمند

گاه فقط نان خورشش سرکه بود / گفت چو آن خورد و تناول نمود

سرکه بود نان خورش بهترین / خاص پی مرد قناعت گزین

[illegible]

حواشی شمائل مصطفی

۸ ۲ ۳ علم الدم المرتضی

کالیف بر تمام از انحضرت ...

علیه و سلم بطیب ...

تضعیف ...

تحمیل ...

است و حفظ قوت و

حسن ...

نضارت ...

... ناز ...

... ایشان ...

دارند و این ...

بودن ... نضارت ...

... ایشان ...

لباسها می‌باشد

و در شبهای لیله ...

آن می‌باشد و ...

ان چه در لباس ...

و در آن ...

و با این همه حسن و جمال و

نضارت و لطافت صلی الله

علیه و سلم و علی آله علی قدر

حسن و جمال و حسب نفاسته

و کمال او و بعضی گفته‌اند

که عیب را خصوصا

بل مدینه را عادت

است چون تعالی ...

ایشان ...

ایشان ...

... و تضعیف ...

آنحضرت صلی الله علیه

... تا ...

... اصحاب ...

...

...

... با شتیاق

اظهار کنند اینحال را

و صاحب مواهب

میگوید که صواب آنست

که کردن انحضرت را صلی

الله علیه و سلم باختیار و

طلب ثواب بود و برای

مجرد اعلام و اظهار حال

و الله اعلم گفت ...

مسکین نور الله قبره

الطیبین که قول ابن حبان

که اطعام و سقی میکرد

۶۹

گوشت حباری و هم از ماکیان | خورد فرستادهٔ کون و مکان

دوست همیداشت کدو را مدام | خوردی بذوق آن شه عالیمقام

گوشت ز دست بزا گر یافتی | شاد همی خورد نه رو تافتی

زیت همیداشت نهایت پسند | گفت بیاران که تناول کنند

بر بدن خویش بمالید زان | کین ز مبارک شجر آید عیان

اد لیسه انگشت بخوردی طعام | جاز نبیش بود معطل ادام

پس همه لیسیدی و هی شستی دست | ذکر همین سان به سیر اندر است

خورد گهی نان جوین با تمر | خربزه میخورد بخرمای تر

خورد بخرمای تر او بادرنگ | کرده نه در کار الهی درنگ

خورد گهی خرما و مسکه بهم | سید کونین و شفیع الامم

رغبت او بود بحلوا مدام — شهد چو می یافت شدی شادکام

آب همی خورد نشسته مدام — لیک بدم شه عالی مقام

آب بقیه پی اصحاب دین — بود ولی قسمت او از زمین

شیر چو یکبار ازو نوش کرد — گفت پس از خوردنش آن شاه فرد

هر که ز ماکول خورد وز طعام — از پس خوردنش کند این کلام

اللهم ارزقنا خیراً منه

وز پس نوشیدن شیر این دعا — یاد کند از سر صدق و صفا

اللهم بارک لنا فیه وزدنا منه

گفت پیمبر که شراب و طعام — هر دو زیک چیز بود بر دوام

نیست بجز شیر دگر هیچ چیز — هر که خردمند نماید تمیز

پوشش او جامه پشمینه بود — گاه تکلف نه درو می نمود

کرد بسا لعل به پیوند ها — طرفه که شاهانش همه بند ها

بود قمیص از همه جامه پسند — شاد ز پوشیدنش آن ارجمند

خواند پس از پوشش نو جامه ها — از سر اخلاص رسول خدا

اللهم لک الحمد کما البستنه واسالک خیره وخیر ما صنع له

جامهٔ خضرا به شهی مرسلین | بود پسندیده بقول رزین

گاه فقط بود یکی چادرش | بود ازان سترتن انورش

کرده زدو گوشه گره طرف دوش | زین سبب آن گشته ردا ستر پوش

کرده همه وقت نماز اندر ان | بود همین در بر شاه جهان

بست چو دستار بسر آن امام | شمله پس پشت فگندی مدام

داشت یکی طرفه مخطط ردا | لیک خطش سرخ عجب جانفزا

آن همه جمعه فگندی ببر | چون بنماز آمدی آن خوش سیر

داشت یکی خاتم طرفه زسیم | بود بهر وقت بدست نسیم

بود سه الفاظ منقش بران | هست همین نقش دل مومنان

اولش الله رسولش دوم | بود سپس لفظ محمد رقم

گه همین داشت گهش در یسار | لیک بخنصر شرف روزگار

میل داشش بود بخوشبو تمام | مجتنب از بوی بد او بد دوام

میل سوی غالیه بسیار داشت | از پی مالیدن تن کار داشت

بود زکافور و عودش بخور | بوی لباسش برسیدی زدور

میشدی از مشک گهی دست یاب | برده بکارش شه یوم الحساب

گفت که لذت بجهان از خدا	یافته ام اولش آمد لنا
طیب دوم هست درین شش جهات	قرة عینی سوم آمد صلوة
سرمه اثمد بد و چشمان مدام	درعمل آورد علیه السلام
لیک سه باره بیمین و دو بار	جانب چپ ساخت نبی اختیار
سرمه کشیده ست در ایام صوم	رو بنگر در عمل لیل و یوم
از پس یکروز و سه روزیش را	ساخته تدهین نبی الدرے
او عمل خویش چنین داشتی	صوم اگر داشت نه بگذاشتی
داشت همه وقت تیامن نگاه	در همه اعمال رسالت پناه
بر رخ آئینه نظر داشتی	چونکه بدیدی ز کفش داشتی
وقت نظر آن شرف دودمان	زین دو سه الفاظ شدی تر زبان

اللهم احسن خلقی کما احسنت خلقی

بود یکی کیسه که بس چیزها	داشتی در وی همه آمیزها
آئینه و شانه و مسواک بود	مکحله و گاز عزیز الوجود
سوزن و رشته همه این چیزها	بود دران کیسه پی مصطفی
شیشه از زیت درین کیسه نیز	داشته با خویش مدام از تمیز

شغل مسواک مبنی شکور ورشبی سه بار کردی ضرور

گاه نکردی عمدا و قصدا هیچ ندادی بقضایش رضا

اول شب چونکه شدی عزم خواب از پی مسواک نمودی شتاب

وقت تهجد چو ز خواب آمدی این عمل از وی بشتاب آمدی

وقت برون رفتن بهر نماز هیچ گمان کردی همین شغل باز

سید کونین شفیع الامم خون خود از محجمه میکرد کم

لیک شدی راست سداد و صلاح تجربه مشعر بچنین واردات

گاه همیگفت سخن با مزاح خواست سواری و نمودش قبول

قصه شنو تو ز قول ثقات ساز مت اکنون تو بر و عم مدا

هست روایت که کسی از رسول گفت که بر بچه اشتر سوار

گفت که بر بچه نشینم چسان کش نبود تاب ز بار گران

گفت که اشتر بجهان گر بود بچه از ماده اشتر بود

قصه دیگر که بسی خوشتر است مستند از طیبت پیغمبر است

رفته زنی پیش رسول زمن گفت که بیمار شده شوی من

او طلبید است بیا پیش او مر مرا او باش پی ریش او

گفت بو و شوی تو مر آن جوان — کش بد و چشم است سفیدی عیان

زن ز بیم چونکه چنین گوش کرد — رفت و وداع خرد و هوش کرد

رفته دوان چونکه بخانه رسید — شد چو در و شوهر خود خفته دید

بر سر او رفته و چشمش کشود — مرد ز خواب آمد و غوغا نمود

گفت که این چیست تو دیوانهٔ — از خرد خویش تو بیگانهٔ

گفت شنیدم ز پیمبر خبر — هست بچشم تو سپیدی مگر

گفت بلی بین که سیاهی هم است — ابیض و اسود بنگه مدغم است

خیز و بگیر از پی خود حصه — هست در این باب دگر قصه

پیرزنی چشم زنی چون هلال — کرد ز خورشید رسولان سوال

گفت دعا کن که بجنت خدا — ره دهدم با تو بیوم الجزا

گفت ز پیران بجنان هیچکس — ره ننماید خدا گفت و بس

پیرک ماتک چو شنید این خبر — مویه کنان موی کنان شد بدر

هفت فلک گفت که بر من فتاد — مژده کجا مرد ز من شد بباد

خنده کنان گفت بماتک نبی — هان مشنو از قول خدا اجنبی

گفت خدایم که بیوم الحساب — بهر مطیعان چو بخشم ثواب

له پیر شده در دو چشم [illegible] ۱۲

عله یعنی عورت ضعیفه عجوزه حضرت صلی الله علیه و سلم ۱۲

٧٥

عله ای گریه کنان ۱۲

عله ای موی سر کنده ۱۲

عله [illegible] ۱۲

گرچه بود پیر جوانش کنم	هرچه ز من خواست همانش کنم

قال الله تعالی اِنَّا اَنشَاْنَاهُنَّ اِنشَاءً فَجَعَلنَاهُنَّ اَبکاراً عُرُباً اَترابا

پیرزن از وی چو چنین مژده یافت	خرم و خندان سوی خانه شتافت

بیان امهات المومنین یعنی ازواج مطهرات رضوان الله تعالی علیهم

اول ازواج رسول خدا	هست خدیجه همه پیشوا
قصه او جمله بصب الکتاب	گفته ام ای قاری والاخطاب
سوده بود دختر زمعه دگر	پیر چو گردید پس آن نامور
خواست نبی تا که طلاقش دهد	جرعه از جام فراقش دهد
او ز نبی گفت مکن اینچنین	رحم نما بر من زار و حزین
باش که در حشر ز ازواج تو	باشم و زین خسته رضامند بود
عایشه را نوبت خود میدهم	منت خود بر سر او می نهم
گشت رضامند و بجانش گذشت	منت خود بر سر او طرفه داشت
هست ز ازواج رسول الوری	عایشه صادقه با وفا
پیشتر از هجرت سید دو سال	کرد نکاحش شه نیکو خصال
وان دگری گفت که سه سال پیش	عایشه را کرد ز ازواج خویش

عائشه رض شش ساله در آن وقت بود | کامده در عقد نبی الودود

در مه شوال ز هجرت دو سال | رفته بهم خفته دو صاحب جمال

عائشه رض نه ساله در آنوقت بود | کین شرف تازه بعقدش فزود

رفته ز عمرش چو چنین هژده سال | رفته پیمبر ص سوی دار الوصال

او بمدینه سن پنجاه و هشت | چون بگذشتند ز عالم گذشت

در همه ازواج رسول الودود | باکره جز عائشه رض دیگر نبود

کنیت او دانی ام عبد الله است | از صفتش عقل و خرد کوته است

از همه ازواج رسول کریم | حفصه بنت عمر رض است ای ندیم

قصه او بین که مگر ز اتفاق | داد چو خیر البشر او را طلاق

آمده جبرئیل ز رب العباد | گفت که رجعت کنش ای خوش نهاد

همت خود بر خوشی او گمار | حفصه رض بود قائمه و روزه دار

رجعت از او کرد دلش شاد ساخت | خاطر ویرانه اش آباد ساخت

زان دگری گفت که فاروق رض را | شد نبی ص از رجعت او غم زدا

هست ز ازواج شفیع الانام | آنکه بود ام حبیبه رض بنام

بهر رضا مندی ایزد دو بار | ساخته هجرت ز وطن اختیار

[illegible] صحیح ... روضة الاحباب

متعلقه صفحه
۱۱ م حکومت
معاویه بن ابی سفیان
در سال چهل و پنج
یا چهل و هشت یا پنجاه و
یک هجرت وفات یافت
مروان بن الحکم از
قبل معاویه در آن
زمان در مدینه حاکم بوده
بر وی نماز گزارد و دو پیراه
جنازه وی ... رفت

و بنا رفتن وی را
بر داشت و در بقیع
دفن شد ... از دو فن و
فارغ شد ... و
شصت سال بود و
روایات وی در کتب متداوله
شصت حدیث است
از آنجمله متفق علیه چهار
حدیث است و منفرد
مسلم شش حدیث
و بخاری ... و ...

در سایر کتب
... است ۱۲
... زاد و
[illegible]

تعالی ... که
با حضرت رجعت کن ...
۱۲ حبیبه دختر بنت
ابی سفیان بن حرب بن امیه
بن عبد شمس بن عبد مناف
نسب او از او و نسب
مبارک آنحضرت صلی الله
تعالی علیه و سلم در ...
شریک می شود و وفات
وی در زمان معاویه رض
در سال چهل و دو یا چهل و
چهار از هجرت

بار نخستین بحبش رفته بود | خواست همانجاش نجاشی بی الوده

تولیت خویش بعثمان سپرد | جمله مهرش شه حبشی شمرد

بود ز دینار بوقت شمار | چارصد اما همه کامل عیار

وان دگری گفت بخالد فتاد | تولیتش آنکه سعیدش نژاد

کیست سعید آنکه ز عاص است پور | خوانده ام از دفتر اهل شعور

رفته ز هجرت چو چهل سال و چار | رفته وی از عالم ناپایدار

دختر جحش آمده زینب بنام | نیز ز ازواج رسول انام

مادر او عمه پیغمبر است | او به نسب از دگران برتر است

زید بن الحارثه بد شوی او | معتق پیغمبر فرخنده خو

چون ز قضا زید بدادش طلاق | آمده در عقد نبی ز اتفاق

در سن پنجم ز مدینه درون | رفته ازین دایره بی سکون

گشت دم مردن او آشکار | نعش که رسم است کنون در دیار

سو د ورضی الله عنها ساخته شده بود دالقوی سبای فاطمه رضی الله عنها بود وسازنده این اسماء بنت عمیس

انچه چو گهواره برای زنان / طرح نمایند پی ستر شان

نعش همین است که شد شرح این / یاد بسازنده او آفرین

از حبشش این رسم نمودار شد / بود یکی اول و بسیار شد

اول ازواج ز روی وفات / بعد نبی اوست درین کائنات

بود جویریه ز ازواج او / دختر حارث که شمائل نکو

آمده در جنگ بنی المصطلق / او شده ماسور ز تقدیر حق

از ثابت بن قیس در آن جنگ بود / شد جویریه بسهمش ربود

گشت جویریه مکاتب از او / رفته بنزد نبی آن نیک خو

بود بصورت بسی ناکاسته / نقد کتابت ز نبی خواسته

گفت نبی نقد نمایم ادا / لیک بخواهم بزنی مر ترا

کرد جویریه بجانش قبول / زین سبب آمد بنکاح رسول

در سن پنجاه و ششم فوت کرد / راضی ازو باد خداوند فرد

آخر ازواج ز روی وفات / اوست درین دائره شش جهات

گفت دگر آخر میمونه است / باد خدا راضی از آن حق پرست

هست صفیه هم از ازواج او | قصهٔ او جمله بگویم بتو

گلشن یعقوب از و پر بهار | اوست ز هارون نبی یادگار

او شده در غزوهٔ خیبر اسیر | ساختش آزاد بشیر و نذیر

پس علم از وصلتش افراخته | مهروی آزادی او ساخته

سال چو پنجاه ز هجرت گذشت | او بجنان رفته ازین شوره دشت

حضرت میمونه ز ازواج وی | خاله خالد بوده آن نیک پی

خالهٔ عبد الله عباس اوست | خالهٔ خالد که غزا داشت دوست

در سن پنجاه و یکم زین جهان | رفته ز عالم سوی دار الجنان

لیک رقم کرد یکی از ثقات | در سنه ستة وستین وفات

در سرف آن شمع شبستان دین | مدفن او گشت چو خلد برین

هست دو فرسنگ حرم زانمکان | راه مدینه است پی رهروان

موضع انکاح و زفافش همین ست | در حق میمونه چه میمون زمین است

او شده زین قول که هست از روات | آخر ازواج نبی در وفات

حکایت

قصه دیگر ز کرامات او | آنکه بدیدم همه گویم بتو

عزم مدینه چو ز بیت الحرام / کردم و کردم بمزارش قیام

بود شبی گرسنه بودم بسی / هم چو که در قحط بود مفلسی

از کس و ناکس ز رفیقان خویش / نان طلبیدم چو من سینه ریش

هیچکسی پارهٔ نانم نداد / پاره ز نان پارهٔ گندم نداد

از پس تسلیم رساندم بعرض / کاهی شده مهمانی من بر تو فرض

بود مخففه بر قبر او / چون پی زنهاش امیران نکو

دست بآن پرده در انداختم / نزد طلب در پی نان باختم

یکدو سه عنقود عنب یافتم / روزه بودم و دامن شب یافتم

خوردم و دادم برفیقان خویش / مرهم لطفش بنهادم بریش

طرفه دگر آنکه دران وقتها / بود عنب از همه عالم جدا

اول سرما بُد و هنگام دی / کس بعنب چون برد آنوقت پی

باد خدا راضی ازان بر دوام / باد ز من بر سر روحش سلام

بنت خزیمه دگر آن زینب است / گویم از ازواج رسول رب است

در سیومی سال ز هجرت رسول / ساخته در عقد نکاحش قبول

بوده و سه ماه ازین دار رست / رفته خرامان سوی باغ بهشت

سلک گهر طرفه نگر سفته شد — ذکر ز ازواج نبی گفته شد

ذکر زنانیکه نبی الکریم — کرد از و عقد نکاحش ندیم

اول شان فاطمه ضحاک بود — کو ز حرز عاری و بیباک بود

بود بعقد نبی آن طرفه دون — آیت تخییر نمودش برون

طالب دنیا شد و دادش طلاق — سید عالم شرف نه رواق

پشک شتر جستی و گفتی که من — بخت بدم بود و بدو رزین

منکه بدنیا نظر انداختم — سوختم از وی چو بدو ساختم

خواهر دحیه که شراف ست نام — کرد باو عقد شه خاص و عام

گشته نه هم بستر او دین پناه — باز ندانم که کجا برد راه

بنت هذیل آنکه بود خوله نام — آمده در عقد رسول انام

ان وهبت نفس نشانش رسید — بی مهر او نزد نبی آرمید

وان دگری ام شریکش بخواند — آنکه ز تاریخ نبی حرف راند

وان دگر اسماست که چو سنیه است — گفت چو رسید به تنش دست

کز تو بالله بجویم پناه — داشت نبی دست خود از وی نگاه

داد طلاق و ز برش دور کرد — بود همین وجه که مهجور کرد

بود زنی عمره بنت یزید | هست غفاری زن دیگر عدید

عالیه بنت ظبیان دیگر است | کز شرف با سر او شسته دست

هست دگر دختر صلت ایجوان | قبل دخول آنکه بحق داد جان

قصهٔ دیگر ز زنی نابکار | با تو بیان میکنمش یاد دار

(یعنی ملیکه لیثیه ۱۲)

بود زنی کرد نبی عقد او | چون شده آن زن به نبی نزد رو

گفت اهبی نفسک از وی رسول | تیره شده گشت ز رشید ملول

(یعنی اهبی لی نفسک نفس خود بمن ده ۱۲)

گفت که هستی تو ز بازاریان | من بریاست علمم در جهان

کار خسیسان ز رئیسان مجو | بار دگر این سخن از من مگو

داد همانوقت رسولش طلاق | حیف که او شد ز چنین جفت طاق

آن همه زنها که نمودم بیان | آمده در تذکره حالات شان

عقد ازین جمله نبی کرده بود | لیک تن او به تن شان نسود

داد پس عقد بایشان طلاق | مانده بهر دو طرف آن امر شاق

خطبه نمودند زنی را نبی | گفت ابش اوست ز رنج اجنبی

در همه عمرش بتنش هیچگاه | هیچ مرض طرفه نبرده است راه

گفت که نزدیک خدا بهر او | خیر نباشد در وای نیک خو

پس ستایش ترک ازین رو نمود | دید که در روی نبود هیچ سود
بود زنی خطبه نمودش رسول | تاکه بخدمت کند او را قبول
والد او گفت که بر جسم او | داغ سفیدست بگویم بتو
دختر او بود مبرا ز عیب | چون بر او شد شده ظاهر ز غیب
مهر زنانیکه رسول خدا | عقد نموداست بیانش نما
قول ثقات است که پانصد درم | بود همه را نه زیاده نه کم
ام حبیبه و صفیه مگر | هست ازین دایره بیشک بدر

بیان اولاد امجاد حضرت خیر الرسل صلی الله تعالی علیه وآله وسلم

هست یکی قاسم ازان اولین | گشت ابو القاسم ازان شاه دین
ثانی شان شهره بعبد الله هست | طیب و طاهر لقب آن شه است
لیک بقولی است که طاهر دگر | هست ز طیب بشنوای نامور
دختر پیغمبر عالی تبار | بیشک و بی شبهه مدان جز چهار

زینب و کلثوم و رقیه بدان | فاطمه شد خورد ترین بیگیان

قبل ز اسلام و ز سن تمیز | این پسران زاده و مردند نیز

حالت اسلام بناتش تمام | یافته و گشته ازان شادکام

آمده از بطن خدیجه تمام | این همه اولاد شفیع الانام

از پس هجرت بمدینه درون | گرد چه سلطان دو عالم سکون

ماریهٔ قبطیه ز خیر الانام | زاد پسر داشت براهیم نام

گفت یکی عالم عالم فروز | ماند درین دایره هفتاد روز

وان دگری گفت که تا هفت ماه | زیست پس شد خلد شدش جایگاه

وان دگری گفت درین دار دون | سیزده ماه ماند و دگر شد برون

این همه اولاد که مذکور شد | پیش نبی منزل شان گور شد

رفت مگر فاطمه بعد از وفات | از پس شش ماه ازین شش جهات

رخت سفر بسته بجنت رسید — یافت وصالی و بخلد آرمید
دختر اول ز رسول خدا — نیست مگر زینب و ذکرش نما
بهر ابی العاص زنش خواستند — حجلهٔ وصلت بهم آراستند
او پسری زاد علی نام گشت — آن پسرش حیف بطفلی گذشت
زاد یکی دخت امامه بنام — شد چو جوان آن مه عالیمقام
سیده چو رفت بدار البقا — او شده منکوحهٔ شیر خدا
چون اسد الله بجنان آرمید — او بزنی بهر مغیره رسید
او پسر نوفل بن حارث است — حارث عم شه روز الست
زاد امامه ز مغیره پسر — او شده موسوم به یحیی شمر
ذکر کن از سیدهٔ دو جهان — فاطمه مخدومهٔ کون و مکان
او بنکاح اسد الله رسید — نسل پیمبر شده از وی پدید
بهر علی زاد گرامی سه پور — زان دو بیفزود بکونین نور
بر فلک مجد و علا نیرین — هست یکی زان حسن و یک حسین

ثالث بالخیر دگر محسن است | آنکه بطفلی زجهان بشکست دست
ازپس او گشت رقیه عیان | رفته بخوردی زجهان در جنان
زاد دگر دختر زینب بنام | دختر نیک اختر عالی مقام
او زن عبدالله جعفر شده | زو پسری نام علی آمده
آن پسرش گشت بخوردی هلاک | باد برو رحمت یزدان پاک
سیده پس زاد دگر دختری | بر فلک رشد و هدی اختری
داشته زهراش ام کلثوم نام | زوجهٔ فاروق شد او لا کلام
آمده از وی پسری در وجود | زید شدش نام چو او رو نمود
بعد عمر عون ازو عقد ساخت | عون چو شد فرش محمد نواخت
فرش جهان کرد محمد چو طی | شد زن عبدالله فرخنده پی
این سه کسان زان پسری جعفر اند | ابن اخ حیدر و پیغمبر اند

[illegible]

وز پس این ذکر رقیه نما | آنکه بود بنت رسول خدا
زوجهٔ عثمان بود آن خوش سرشت | بدر چو شد فتح شد او در بهشت
پس ام کلثوم رسولش بداد | دید که عثمان ست بسی خوش نهاد
سال نهم بود ز هجرت که این | رفته ز دنیا سوی غار برین
بو لهب آن عم رسول کریم | عتبه عتیبه دو جوان اثیم
داشت ز ابنای خود آن بد نهاد | آن دو جوان را بزنی هر دو داد
چونکه نبی دعوی پیغمبری | کرد شدند آن دو ازین دو بری
هر دو بدادند طلاق این دو را | حور شدند از کف دیوان رها
وز پس آن زوجهٔ عثمان شدند | حور لقای غلمان شدند

بیان اعمام آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله و سلم

ذکر ز اعمام پیمبر نما | عقدهٔ تعداد ز ایشان گشا
حارث و پس بولهب ست و زبیر | پس قثم و حمزه و عباس خیر
نیز ضرار ست و ابو طالب ست | عبد الکعبه بده این راز دست
حجل مغیره است بعالم شهیر | آخر این جمله تو غیداق گیر

صفحه ... [illegible]

[illegible]

الی ... و ... بوده از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ... سال ... [illegible] ... اسلام ... سال دوم ... [illegible] ... سال ... و گفته ... رسول خدا ... [illegible] ... دست ... [illegible] ... هجرت ... [illegible]

ایشان ... [illegible] ... بودند ... [illegible] ... سال ... رسول خدا ... [illegible]

معروف بود و اظهار اسلام کرده ... یوم فتح مکه اقامت کرده ... در جاهلیت ... سال ... [illegible] ... صلی الله علیه ... [illegible]

۹۰

بیان عمات آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله وسلم

ذکر ز عمات نبی کن دگر — تا شنو و این ذکر بعالم سمر
عاتکه و اروی و ام حکیم — هست صفیه پس ازان ای کریم
ذکر ز بره ز امیمه نما — این همه بودند بکفر آشنا
حمزه و عباس صفیه سه کس — ذایقهٔ دین بچشیدند و بس

بیان موالی آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله وسلم

زید بن الحارثه اول پذیر — پس پسر او با سامه شهیر
هست ابوکبشه و ثوبان دگر — از پس شقران انیسه شمر
ذکر ابوکبشه شنو ایجوان — هست شمارش ز همه بدریان
گشته بروزیکه خلیفه عمر — داخل جنت شده آن نامور
وز پس او ذکر ز شقران نما — کو شده موروث رسول خدا
کز پدر او را ابو رافع رسید — وان دگری گفت مر او را خرید
هم ز موالی رسول خدا — هست یکی رافع رفعت گرا
راعی انعام پیمبر یسار — کو شده مقتول ز مشتی شرار
هست ابورافع فرخنده نام — هدیهٔ عباس به خیر الانام

وقت همه مذهب کفار داشت / چون علم زهد و هدی بر فراشت

رفت ابو رافع و زین ماجرا / مژده رسان شد بر رسول خدا

چونکه ازین مژده دلش شاد کرد / از پی این بود که آزاد کرد

بود یکی داده بسلمی شهیر / بهر پرستاری شمس منیر

داد بدو زاد ازو یک پسر / منشی حیدر شده آن نامور

هست ابو مویهبه دیگر غلام / وان دگری بود فضاله بنام

رفت فضاله چو باقلیم شام / صبح حیاتش شده مبدل بشام

این همه خدام نبی معتق اند / بهر رضامندی خاص حق اند

نیز بود مدعم فرخنده خو / کان ز رفاعه برسیده بدو

او شده در غزوهٔ وادی القری / یافت شهادت برضای خدا

کرکره زان جمله شمرا چو ان / هوذه ابن علی کامران

شاه یمامه که بود آن سرفراز / کرکره را داد بحضرت نیاز

ساخته مقبولش و آزاد کرد / صدر دل ازین گونه بسی شاد کرد

هم ز موالی بشمر زید کوه / جد هلال ابن یسارش بگو

هم ز موالی طهان و عبید / آمد و اینک بها ضبط و قید

هم ز موالی علیه السلام — بود یکی قبطی مابور نام

کو نه هدایای مقوقس رسید — او ز موالی شد و خوبی گزید

نیز ابو واقد و یا واقد است — باز هشام آمده ای حق پرست

هم ز موالی است یکی بوضمیر — بود بقیعی آمده آن مرد خیر

ساختش آزاد بروز حنین — از ره افضال شه خافقین

هم ز موالی شفیع الانام — بود یکی زان همه احمر بنام

کنیت او بود مگر بوعسیب — باغ جنان باد مر او را نصیب

هم ز موالی بشر بوعبید — نیز ابو هند درین ضبط و قید

انجشه هم اندر حدی ساختی — بر شتران صد طرب انداختی

ذکر سفینه تو درین بحر آر — تا که رسد کشتی تو بر کنار

زوج پیمبر ام سلمانش نام — داشت سفینه پی خدمت غلام

ساختش آزاد ولی شرط کرد — کو نشود هیچ گه از زوج فرد

گفت گر این شرط نمی بود هم — دوری او داشت دلم را دژم

وز پس آن ذکر لبابه کنم — لیک ابو بر سر او افگنم

شکر که این فصل بآخر رسید — ذکر کنیزان ز دلم سر کشید

بیان کنیزکان آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم

سلمی و رضوی و امیمه شمار	ام ضمیر از پس آن بزنگار
ماریه و برکه و شیرین بگیر	پس ام ایمن بنگار ای دبیر
برکه همان دان که چو سید بزاد	مادرش او را بکنارش نهاد
نیز ام رافع فرخنده نام	خادمه سرور خیمرا الانام
خضره و انگاه خویله نگار	آمده میمونه هم اندر شمار
بو شش از قوم قریظه کنیز	لیک ندارم ز اسامی تمیز

اسامی خادمان آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم

خادم سید انس آمد نخست	آنکه بخدمت کمری بسته چست
هند بن الحارثه آمد دوم	نیز بن الحارثه اسماء سوم
چارم ایشان تو ربیعه بگیر	گو پسری کعب بود بی نکیر

پنجم ایشان هست سعد وقار	شهره بعبد الله عالی تبار
زاده مسعود بود آن دلیر	کو سر بوجهل برید چو شیر
عقبه عامر ششم آمد بدان	هفتم ایشان هست بلال ای جوان
ثامن شان سعد بدان ز نکیر	تاسع ذو مخمر روشن ضمیر
زاده اخت شه نجاشی است	یا که بود آخ زاده آن حق پرست
هست بکیر ابن شداخ ای پسر	نیز ابوذر غفاری شمر

ذکر اسامی حراس آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم

ذکر حراس رسول کریم	روز معارک که امید و بیم
سعد معاذ آمده در روز بدر	حارس آن سید ذی جود و قدر
مسلمه را بعد محمد پسر شده	روز احد بود بحفظش بسر
هم شده ذکوان ابن عبد قیس	در احد بود نگهبان کیش

٩٥

گشت چو اخراب زبیر العوام — بود نگهبان رسول انام

بود بخیبر سه نگهبان ورا — کرده فدا جان پی خیر الوری

هست بعباد بن بشر نام نه — اول حراس حراست نظام نه

سعد شهید ارجم وان دوم — هست بو ایوب ازایشان سوم

بود نگهبانش بوادی القری — آنکه موزون شده ذکرش نما

یعنی بلال آنکه بوده از حبش — باو خدا راضی ازان مرد خوش

کرد چو این آیت قدسی نزول — ساخته موقوف نگهبان رسول

وَاللّٰهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ

بیان اسامی ایلچیان آنحضرت صلی الله تعالی علیه وسلم

عمرو امیه سوی شاه حبش — گشته روان خرم و شادان و خوش

بود شه حبشه بنام اصحمه نه — هست عطیه بعرب ترجمه

شهره آن شاه بنجاشی است — شد چو محقق بده آنرا ز دست

داد رسولش چو کتاب رسول — با سر و چشمانش نموده قبول

نامه نامی بسر و چشم خویش — زود نهاد آن شه درویش کیش

۹۷

زیر شد از تخت خود آن تاجور — نامه نامی زده چو گل بسر
پس بتواضع بزمین برنشست — نفس زکینش بزمین نقش بست
نامه والا بکشاد از نورد — خواند بدینش همه اقرار کرد
طرفه دگر آنکه بسال نهم — رفته بآن دار از این دیر گم
چون خبر او بمدینه رسید — بهر نمازش شه دین صف کشید
غایب از او کرد نمازش ادا — یاد بران موت دو صد جان فدا
وحیه کلبی دگر ایشان شهر — کو بسوی روم شده بی سپر
نامه رسید بقیصر رساند — در عجب افتاد چون آن نامه خواند
زانکه بیامین رسالت بر آن — یافته چون کرد تفحص دران
عزم بر اسلام بعجلت نمود — خاسته قومش پی انکار زود

طرفه بلاؤ فتن انگیخته	باز نمودند در آویخته
عاقبت آنان ز جنود عمر	گشته فراری و تبه سربسر
شاه فراری شده از ملک شام	رفت سوی روم نمودش مقام
ثالث عبدالله عالی گهر	ابن حذافه بود آن خوش سیر
شد برسالت سوی ایران زمین	همره او بود کتاب مبین
داد بخسرو چو گرفتش بدست	خواند و شده خیره و تیره چو مست
نامهٔ والا بغضب پاره کرد	از پی تدبیر خود این چاره کرد
ابن حذافه خبرش چو رساند	مزقه الله پیمبر بخواند!!

۹۹

عاقبت الامر ز دست پسر | کشته شد آن خیره سر از بد تبر

رابع شان حاطب بن بلتعه است | کو بسوی مصریان بنته است

رفته و نزد یک مقوقس رسید | شاد شد آن شاه چو نامه بدید

گشته باسلام قریب و بداد | هدیه پی حضرت خیر العباد

ماریه قبطیه و شیرین دگر | هر دو دل آرام و دو نیکوسیر

استر ابیض شده دلدل بنام | تیزرو و تیزدو و تیب لگام

هست بقولی که ز دینار هم | بود یکی الف نه زاید نه کم

بست بد از جامه وران هدیه نیز | هر همه پذرفت ز نو وش عزیز

خامس شان عمرو بن العاص دان | کو شده چو سیل بعمان روان

عبد و دگر جیفر عالی تبار | هر دو ز ابنای جلندی شمار

هر دو سلاطین بعمان بدند | نامه چو خواندند مسلمان شدند

منع نکردند بن العاص را نه | انزپی اجرای زکوة و قضا

یعنی برای اخذ زکوة و اجرای قضا

عمرو بود آنجا که رسول خدا | رفت بفردوس ز دار الفنا

سادس ایشان است سلیط ابن عمرو | رفت سوی شاه یمامه بامر

هوذه ابن علیش بود نام | خواند چو آن خط شفیع الانام

گرچه وی اکرام و تواضع نمود | بود دلش سنگ سیاه و کبود

خط نه نوشت آن شقی بدنهاد | پاسخ آن خط بزبانی نهاد

گفته فرستاد که این کار تو | هست بسی نیک و سزاوار تو

منکه درین قوم خطیب آدمم | شاعر و دانا و لبیب آدمم

گر تو خلافت بسپاری مرا | بعضی ازین ملک گذاری مرا

تابع تو گردم و فرمان برم | جاده دین تو بدل بسپرم

چونکه شنید این همه پاسخ رسول | در دل پاکش نگرفت آن قبول

عاقبت الامر مسلمان نشد | سوی جنان حیف که شیطان نشد

سابع ایشان است شجاع دلیر | کو سوی بلقا شده رهرو چو شیر

هست شنیدم که در اقصای شام | طرفه یکی بلده و بلقاش نام

حارث غسانی سلطانش بود | حارس او بود و نگهبانش بود

نامه رسید چو بآن شوربخت | آمده چون مار بپیچید سخت

نامه زد از خشم و غضب بر زمین | لعن برو باد ز چرخ برین

غاوی و بدبخت شد از سرکشی — عزم شدش از پی لشکرکشی

قیصر روم این خبرش گوش کرد — گفته فرستاد که هرزه مگرد

تو ز چنین کار عنان بازکش — زهر بود ذائقهٔ او مچش

ثامن شان ابن امیه شمار — لفظ ابی فوق امیه برآر

نامه گرامیش مهاجر شمر — کان شده تحقیق ز اهل سیر

شد بسوی حارث حمیری — بود بملک یمنش سروری

تاسع شان هست علا آنکه او — بود بن الحضرمی نیک خو

شد سوی منذر بن ساوی که او — بود به بحرین شه کامجو

نامه چو خواند مسلمان شده — چرخ بدی را مه تابان شده

رفت معاذ جبل و اشعری — سوی یمن بهر پیام آوری

شاه و رعایا همه مومن شدند — مومن و مسلم و موقن شدند

اسامی کاتبان آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم

چار خلیفه چو عناصر چهار — جمله درین کار بهم چاریار

[illegible]

ابن فهیره است بنام شهیر	ثابت بن قیس دگر یا دگیر
وز پس آن خالد ابن سعید	هست دگر زید گرامی فرید
وز پس آن حنظله بن ربیع	کز قلم خویش نوشتی بدیع
باز ابی است بن کعب کو	قاری قرآن است بوجه نکو
ثابت بن قیس معاویه هم	آنکه ابشام است امیر علم
بود بن الارقم عبد الله	کاتب سلطان رسالت پناه
هست شرحبیل کتابت کفیل	ختم شد این فصل بلا قال و قیل

اسامی بجناب آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله وسلم ۱۰۲

آن همه بودند ذوی الاختصاص	مطلع انظار عنایات خاص
آنکه همه شمع محافل بدند	مورد انعام عنایت شدند
چار خلیفه پس از آن بوذر است	حمزه و مقداد سپس جعفر است

[illegible]

تتمه توزی

متعلقه صفحه ۱۰۲

معاویه بن ابی سفیان کنیت او ابو عبد الرحمن بعثت اسلام آورده پیش از فتح و ... و ... دوم ... شام در زمان عمر ... تا چهل سال ... وفات یافت ... در رجب ... هشتاد و ... بود ...

[illegible]

تا آخر ... دوام خلافت این ... مشتاق خلافت ... علیهم

۹م اسم آن عبد الله بن ... بن عبد ... قرشی اسدی ... کنیت او ابو بکر ... بهجرت ... سال ... ولادت قبل از ظهور ... فتح ... بیست ... اسلام ... استقلالیت ... بیست سال ... سال ...

[illegible]

گردانیده · بنظام عقول · شباب · ابو حذیفه · خلعت · ... · سال اول · بعثت · ... · جمل · ...

ست ۱۳ روضة الاصحاب

حضرت سلمان و بلال این دو یار		هم بن مسعود و حذیفه شمار
این همه را شفیق و یار دان		اهم شان حضرت عمار دان

[illegible] ... ابی حذیفه ... عمر ... / ... سال ... / ... ولادت ... گردانیده ... / ... یاسر بن عامر ... / ... ابو حذیفه ... / ... گردانیده ... / ابو حذیفه ... / ... طلیعت و مولای ...	[illegible] ... / ... فارسی ... / ... سلمان ... / ... نسب ... / ... طلیعت و مولای ...	بسبیل عبادت ... / ... شرف حضور ... / ... بکری ... سال / ... هجرت در کشور ... / مضافات اقلیم فارس ... / برای آخرت ... / میان ... / مدفون ست ۱۳ روضة الصحاب / سنه ۵ ...	۴ / ... بن یاسر ... / ... نسب ... / ... رسول الله ... / ... ابو عبد الله ... / ... ولادت ... / ... اسلام ... / ... جنگ ... / ...

[illegible]

[illegible]

اسامی عشرهٔ مبشره رضی الله تعالی عنهم اجمعین

عشرهٔ مبشره یعنی بیان ده کسان که بشارت بقطعیت دخول جنت اوشان در یک حدیث وارد گردیده وآن این است ابوبکر فی الجنة وعمر فی الجنة وعثمان فی الجنة وعلی فی الجنة وطلحه فی الجنة والزبیر فی الجنة وعبدالرحمن بن عوف فی الجنة وسعد بن ابی وقاص فی الجنة وسعید بن زید فی الجنة وابوعبیده الجراح فی الجنة

چار خلیفه شد و پنجم زبیر	طلحه	سعد و سعید آمده مردان حسن

۱۰۵

[illegible]

تعلیقه صفحه ۱۰۵

روضة الاصحاب گفته

۱۰۶

فاروق رضی الله عنه

عثمان بن ابو العاص

علی بن ابی طالب

رسول الله صلی الله علیه و آله

تواریخ متعلقه صحیفه ۵۰

[illegible]

وفات مسعود و کانت ...

الی ابکر الصدیق ... و خلافت

[illegible]

عثمان ذی النورین رضی الله عنه

[illegible]

۱۰۷

[illegible]

بجناب سیادت انتساب خلیفه المسلمین
دعا میرسد [illegible] خلافت [illegible]
وخلیفه [illegible] الفاروق و خلیفه [illegible] الثالث و
امیر المؤمنین [illegible] بانضمام [illegible]
ماه ذی الحجه الحرام در جمعه [illegible]
دو بیست سال [illegible] بستم [illegible]
و دو سالگی [illegible] منوره [illegible]
[illegible]

١٠٦

الفتاره وبیاید [illegible] مسلمین [illegible]
پیشنماز [illegible] با جماع اعیان [illegible]
[illegible] برای اجرای امور [illegible]
[illegible] از ارباب اسلام [illegible]
[illegible] بن شعبان [illegible]
[illegible] در یک [illegible] ی در

مخالفان تامره [illegible] فراقصه منکر چه خلافت پناه مذبور را بر [illegible] انگشت [illegible]

[illegible]

لشکر [illegible] و
[illegible] بیست و سوم ماه
رمضان المبارک در جمعه [illegible]
[illegible] در [illegible]
ولادت [illegible] سال [illegible]
[illegible]

[illegible]

بیعت الرضوان
[illegible] در سال [illegible]
[illegible] وفات [illegible]

سال [illegible] رفته [illegible]
حضور [illegible] بیعت الرضوان
[illegible] جناب [illegible]
علیهم صلوة الله [illegible]
[illegible]
[illegible] بیعت الرضوان [illegible]
[illegible] سلام
[illegible] ذی الحجه [illegible]
[illegible] الاول خلیفه
دوم [illegible]

[illegible]

مرتضی علی رضی الله عنه

نام او است و ابو الحسن و ابو تراب کنیت او و ابن عم رسول الله صلی الله علیه و سلم و برادر او بمواخات و زوج فاطمه بتول سیده نساء رب العالمین و ابو السبطین الحسن و الحسین سید شباب اهل الجنة و بود در جاهلیت ... گفته اند که نام کرده بود او را ... مادر وی فاطمه بنت اسد ... نام ... پدر ... آورد ... ابن ... و علی ... رضی الله ...

[illegible]

الاصحاب

[illegible]

105

[illegible]

سعید بن زید رضی الله عنه

۱۱۰

[illegible]

عالم فانی زنام خلافت ببست
جگر گوشه نور حسن بن علی
سپرده مهیب شهادت [illegible]
از باب ستم علی الاتفاق
چو بنیند که عبدالرحمن بن ملجم مرد
او دو نفر دیگر از بقیه نهروان
حسب الارشاد [illegible]
[illegible] قدم [illegible] قطعه منازل
[illegible]
[illegible] بن ابی سفیان صخر بن حرب
[illegible]
عمرو بن عاص [illegible]
[illegible]
عبدالرحمن [illegible]
[illegible] نوشت [illegible] معهوده
[illegible] ظلم تمام [illegible]
[illegible] عقد تزویج نفس ناپاک

[illegible]

هجرت [illegible]
[illegible] معاویه [illegible]
[illegible]
عقد نکاح [illegible]
[illegible]
ذی الحجه [illegible]
[illegible] سال [illegible]
[illegible] هجرت [illegible]
الاجماع اعیان و اشراف [illegible]
[illegible] مشوره و مطاوعت
و متابعت [illegible]
[illegible] خلافت [illegible]

[illegible]

ابو عبیده بن

[illegible]

عبد الرحمن دگر بو عبیده	طلحه بود نیز درین ضبط و قید

عبد الرحمن

[illegible]

عنوان

داستان معاش [illegible]

استان او در صحابه [illegible]

[illegible]

صادق [illegible]

[illegible]

ان الذی یحیی

ملکین یعیدی

ابو الصادق [illegible]

اسحق عبید الرحمن

بن عوف بن

سلسبیل الجنة

[illegible]

ابو عبیدة ابن الجراح

امین هذه الامة

امین و

[illegible]

سبقت نمود [illegible] داود روز پنجشنبه ماه جمادی الاخری سال سی و ششم هجرت به سن شصت و سه سالگی در بصره جمل کارزار نمود [illegible] جنگ شهادت [illegible] میان گورستان بصره [illegible]

او علیه السلام [illegible] کنیت ولادت [illegible]

طلحة بن عبید الله

[illegible] عشره مبشره [illegible]

طلحة بن عبید الله رضی الله تعالی عنه از اصحاب رسول الله [illegible]

طلحة بن عبید الله بن عثمان بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن مرة [illegible]

نوشته که حسب [illegible] عثمان و جماعت اصحاب رسول [illegible] صلوة الله [illegible] سعید بن زید [illegible] جبرت [illegible] بیان [illegible] کاروان [illegible]

[illegible]

[illegible]

اسامی دواب آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم

بود زاسپان عزیمت صفات	آن همه ده رامع الاختصاص
سکب یکی هست ازانها شمار	روز احد بود بران خود سوار
بود ورا دست یمین چون بدن	سبقت ازو تا بفلک موج زن
ناصیه و هر سه قوائم سفید	همچو کتاب صلحا پر امید
فربهیش معتدل و کم نه بیش	بلکه مناسب بی اندام خویش

[illegible]

از پی سبقت چو مسابق شده　　به پیش روی پیش روان آمده

گشت از آن سرور دین شادکام　　از پی سبقت که برو شد تمام

اسپ دگر مرتجز آمد بنام　　اسپ نگوییم ملائک خرام

مرتجز آنکو که صهیلش نکوست　　در لغت انداز نظر کین درست

هست همین اسپ رسالت پناه　　کز پی او گشت خزیمه گواه

اسپ دگر بود مسمی لزاز　　هدیه مقوقس پی آن سرفراز

بود دگر اسپ مسمی لحیف　　نذر ربیعه بجناب شریف

بود دگر اسپ ظرب بود نام　　هدیه فروه پی خیر الانام

بود دگر اسپ مسمی بورد　　آنکه تمیمش بنبی هدیه کرد

از همه اسپان شفیع البشر　　هست ملاوح و [illegible] دگر

[illegible]

صلی الله علیه وسلم پس گشت آن چاه و تر دی ۱۲

115

سبحه ازان حمله یکی نام داشت — آنکه زین حمله ته کام داشت

آنکه خریدش نبی از تاجران — بود مین موطن و ماوای شان

گشت بوو سید عالم سوار — از دگران گشت سابق سه بار

دست مبارک برخ او رساند — پس بزبان گوهر مدحش فشاند

گفت بحر نه ای فرس — تندگره این اسپ همین است وبس

بود درگاه نبی سه بغال — هر سه رونده بجبال و رمال

اول شان آمده دلدل بنام — هدیهٔ مقوقس بعلیه السلام

بغلهٔ اول که بروشد سوار — حالت اسلام همین راشمار

اوست که از بعد نبی شد سوار — شیر خدا در کمرش ذوالفقار

بعد از آن کوی بحسین مجتبی رسید

بود دگر استری فضه بنام — هدیهٔ بوبکر بخیر الانام

گشت بایلیه دگر مشتهر — هدیهٔ شه آیله بخیر البشر

بود بنزدیک نبی یک حمار — شهره بیعفور بشهر و دیار

گوهر تاریخ هرانکس که سفت — گاو بدرگاه معلی نگفت

بنت تدرش ناقه همه شیردار / هر کس و ناکس بد از و شیرخوار

غابه بُدی منزل مرعای شان / غابه بنزدیک مدینه بدان

هدیه فرستاد ز راه نیاز / سعد عباده پی آن دلنواز

طرفه یکی ناقه بسی شیردار / ناقه نگویم که ابر بهار

بود یکی ناقه قصوی بنام / کو بدم هجرتش آمد بکام

وحی چو بر سرور دین آمدی / کیست که جز وی متحمل شدی

عضبا و جدعا دو دگر نام داشت / وهم و صبا هر دو یکه گام داشت

گرم چو گشتی بخرام آمدی / چرخ و زمانش دو غلام آمدی

سبقت از و صد سبق آموخته / چشم کسل بود از او دوخته

اشتری گر گشت باو همخرام / دور همین ماند ز گردش دو گام

بود یک اعرابی کو با بعیر / گرد سوی شهر مدینه مسیر

شد شترش با شتر شاه دین / سابق ازین گشت صحابه حزین

گفت پیمبر که بحق لازم است / آنکه بود مالک بالا و پست

هر چه که غالب بجهان میشود / غلبه او باز نهان می شود

صد بوده بر نزد بنی الوری / سرور کونین حبیب خدا

قصوی ... بعد وفات آنحضرت صلی الله تعالی علیه وسلم ... عضبا ... [illegible]

همه یک بود در بهر سنه	بود دو پستانش دو بحر سنه
بود روی بسپیدی چو سیم	بود ز صوتش دل شیطان دو نیم

بیان اسلحه آنحضرت صلی الله تعالی علیه واله وسلم

نه عدد ش تیغ همه پر صفا	هر همه گذرنده به برق آشنا
بود از آنجمله یکی ذو الفقار	رهبر دشمن سوی دار البوار
به ید شدا و بغنیمت رسید	هست همین تیغ که در خواب دید
از طرفه آمده دروی شکست	گفت به تعبیرش حق پرست
تخم هزیمت به مومنان	هست مقدر ز خدای جهان
عاقبت آن روز احد شد پدید	سخت مصیبت بصحابه رسید
بود ز اموال بنی قینقاع	سه عدد ش تیغ همه پرشعاع
اول قلعی و بتار آن دوم	حتف بخوانیدم که بود آن سوم
بود دو شمشیر دگر طرفه خوب	اول آن مخذم و دیگر رسوب
داشت یکی تیغ ز میراث باب	[illegible] یوم الحساب

١١٦

سعد عباده پی خیر الانام | داد یکی تیغ بدش عضب نام
اول تیغی که شه مرسلین | بست قضیب است شنیدم چنین
چار عدد نیزه شنیدم که داشت | دل پی تفصیل بباید گماشت
بود مثنی ست دگر از متاع | کامده بود آن ز بنی قینقاع
عنزه دگر بود که چون روز عید | آمدی از خانه برون آن سعید
میشدی آن عنزه روان پیش پیش | ستره شدی از پی آن پاک کیش
چه یکی سرکج چو یکی چوب دست | تیز یکی بود بدفتر درست
طول یکی درع شنیدم که داشت | آنچه نوشت است بباید نگاشت
بود دگر مختصره عرجون بنام | شهره ممشوق دگر داشت عام
چار کمان داشت یکی جعفه تیر | سید عالم شه روشن ضمیر
یک سپرش بود به هدیه رسید | بود برو صورت کرگس چو دید
دست برو کید و سه ساعت نهاد | محو شد از قدرت رب العباد
هست روایت ز انس آنکه گفت | گوهر احوال نبی چونکه سفت
نعل و قبیعه بحسام شریف | هر دو بد از نقره بدیع و لطیف

متصل قبضه قبیعه بدان	موضع نعل است بپائی سیان
درع دو بود است بملک متاع	هر دو ز اموال بنی قینقاع
اول او سعدیه فضه دوم	بود جزین یک درعش نیز هم
آنکه مسمی است بذات الفضول	کرده به بر روز حنینش رسول
هست روایت بکتاب ثقات	آنکه ز ملوک شه کائنات
بود یکی درع که داؤد داشت	بر سر جالوت خدا چون گماشت
داشت آن درع مبارک ببر	لشکر او ساخته زیر و زبر
بود یکی مغفرش مهرش فروغ	خلق بگفتند و راذو السبوغ
بود کمربند بنی از ادیم	حلقه در و بود سه از سیم
بد علم لشکر حضرت سفید	هم چو کتاب عرفا پر امید

بیان جامه ها و اثاث آنحضرت صلی الله تعالی علیه وسلم

چیز دیرین نظم بیانش ببین	کین همه نظم است چه در ثمین
گشت چو سرور جنت گرا	ماند تبرکه از و این چیزها
حبره دو جامه لباسش ببین	کوست ز اقسام برود یمن

جبه ثمینه ز عمان ازار + / کو فیه بیست سه بود یا چهار

بود دو جامه و قمیصی دگر / هر سه صحاری ز شمرای نامور

نیز یکی بود سحولی قمیص + / گر بنمایند بجان شد رخیص

بود علمدار گلیمی سفید / بود از آن جمله چو صبح امید

بود لحافی شده رنگین بورس / ذکر لباسش تو ز من گیر و بس

بود یکی غرفه ز چرم اندران / داشت ز اشیای ضروری نهان

شانه از عاج دگر سرمه دان / سوزن و مسواک دگر گازدان

بود یکی فرش ز چرم اندران + / حشو در لیف بوده بیگمان

نمقد حشش بود که سه جا مسیم / ساخته مضبوط شنوای ندیم

بد دو پیاله یکی از شیشه بود / دیگری از سنگ بباید شنود

بود یکی ظرف ز صفر اندران / دسمه و حنا بنمودی بدان +

در سر اعلی چو حرارت شدی / این دو دوا طرفه بکار آمدی

نیز ز صفرش دگر آوند بود / حاجت غسلش چو شدی زان نمود

بود دگر از پی شاه جهان / طرفه یکی جام ولیکن کلان

بود یکی صاع پی مستعلفی / مهر کرم نیر برج وفا +

نیز یکی مدکه شه انبیا | قطره باو داد براه خدا
جفت یکی موزه که شاه حبش | ساخت از بهر نبی پیشکش
هست روایت که نبی چند بار | موزه بپوشید ز من یاد دار
نیز یکی بود گلیمی سیاه | سورهٔ مزملش آمده گواه
بود عمامه که مر او را سحاب | کرده همی شد ز پیش این خطاب
بهر نبی بود دو جامه دگر | آنکه بهر جمعه نمودی ببر
بود ز رومال یکی بس گزین | آب وضو نشف نمودی بدین

بیان بندی از معجزات آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم

خیز و کن آغاز بنام خدا | ساز رقم اعظم اعجاز را
اعظم آنها است سماوی نوا | یعنی که قرآن کلام خدا
جمله ز ماکان و هم از ما یکون | گشته مطابق بوقوع اندرون
بس فصحا و بلغا بوده اند | راه تقابل چو بپیموده اند
هر همه آشفته و حیران شدند | عاقبت الامر پشیمان شدند

هست ازانجمله که املاک حق — صدر شریفش چو قمر کرده شق

پس دلش از سینه برون ساختند — آنچه زبون بود بینداختند

پر نمودند ز ایمان و علم — باز نهادند دران کان حلم

[illegible]

بازیکی مردیگر ... گفت که دل این خاک کن غل و حسد را از وی دور کن خون بسته بر آورده دیر تا قتند باز گفت مهربانی و شفقت در دل این بنه ... تل سیمین آورده در دل می انداختند و در وی چیزی بصورت آن یاسمین بد آن را نگشت آنحضرت صلی الله علیه وسلم را گرفته گفتند کبر و ... سلامت باش آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود ... در دل خود شفقت و رحمت هر صغیر و کبیر می یابم و این باز آنحضرت صلی الله علیه وسلم چون سن بلوغ قریب رسیده ... جوانی جبل بشهوت و سورت غضب ست برای عصمت ... دارند و بیشتر غلبه ... جوانی ست شق صدر ... مکرر واقع شد چون هنگام بعثت ...

و من دیده در غار رسیدم و حضرت خدیجه را آگاه کردم و قصه گفتم حضرت خدیجه گفت که این مژده ایست زیرا که سلام علیک علامت امان و موانست ست پس مکند بار بار دیگر بر آمدم که جبرئیل علیه السلام بر تخت ... آفتاب ... مشرق رسانید و ... من از دیدن این حالت ... سمت غار متوجه شدم جبرئیل علیه السلام ... رسیده در میان من و در میان ... کلام ... جبرئیل علیه السلام با من وعده ... فلان وقت باید ... حاضر شوی ... اگذشت ... تا آنکه ... جبرئیل میکائیل ... در میان آسمان و زمین بعظمت تمام ... و مرا

در روضة الاحباب ...

124

هست از انجمله که چون مصطفی — آمده زاسری سوی دار الفنا

قصهٔ معراج تمام و کمال — گفت باصحاب هدی و ضلال

اهل هدی رفته بخلد یقین — سوخته زان کار دل جاسدین

از پی الزام ز اقصی سوال — چونکه نمودند گروه ضلال

در شب مذکور امام طریق — دیده نه آن جای بفکر عمیق +

لاجرم از جمله علامات او — ماند زبان نبی از گفتگو +

مسجد اقصی بکف جبرئیل — حق بفرستاده به پیش خلیل

گفت بپرسنده بوجه نکو — انچه بدیدی ز کفش روبرو

هست یکی معجزه شق القمر — داده خدا نیز بقرآن خبر

هست دگر آنکه قریش جهول	عهد ببستند بصد عرض وطول
تا همه یکدل شده او را کشند	بهر همین بر در او آمدند
نیم شبان ز آنچه خبرش جبرئیل	گفت مفصل همه زان مر جلیل
پس نبی از خانه برآمد برون	دید بناگاه که آن قوم دون
هر همه بنهاده به بستر رخ	هر همه بر جای فرد هیچ
حالت آن قوم چو زینگونه دید	بر سر آن جمع همانندم رسید
مشتی ز خاک نمود و فشاند	بر سر آن ها و دران دم بخواند

شاهت الوجوه

هر که از آن خاک باو بر فتاد	روز بدر گشته شد آن بدنهاد
هست دگر آنکه نشانئین	کرده همین طور بیوم الحنین
پس همه رم کرده و بگریختند	آب رخ خود همه را ریختند
هست دگر آنکه چو راز خفی	شد به بن غار نبی مختفی
بیض حمام و تنه عنکبوت	برده ز اعدا همه تاب ثبوت
حمله گمان کرده که در غار کس	نیست وکسی کرده دیگر هوس
هست از آنجمله که سلطان دو	چونکه برون آمد از غار ثور

بهر تعاقب چو سراقه دوید | اسپ سراقه بپیش چون رسید
پای ستورش بزمین غرق گشت | باز رها شد چو ازان عزم گشت
معجزه دیگر که بزی نوجوان | بود نگشته بزش توامان
سیّد عالم شده زو شیر جو | دست رسانید بر پشت او
گشت زمین کف والای او | شیر ده آن بز بطریق نکو
هست دگر چون شه ملک وجود | عزم ز مکه بمدینه نمود
گشت یکی خیمه ز دورش عیان | چون بر او رفته رسول زمان
گرسنگی دفع طلب کرد شاه | گرسنه بود است رسالت پناه
بر در آن خیمه چو سیّد رسید | پیره بزی بسته در ان خیمه دید
مالک آن بز زنکی پیر بود | خواست ازان پیر نبی شیر زود
گفت که امسال درین ملک ما | سخت خرابی است ز قحط و غلا
گفت اجازت بده ای نیک خو | تا که بدوشم بز تو پیش تو
گفت برو دوش نبی برگشاد | اول او نام خدا کرد یاد
پس سر پستانها گرفت و شد شیر | پر شد و میریخت چو ابر مطیر
خورد نبی با همه یاران خویش | پس زره خود حمله گرفتند پیش

هست دگر آنکه شهنشاه دین — کرد دعا بهر عمرؓ این چنین
گفت که ای خالق ارض و سما — ده ز عمر عزت دین ترا
هرچه که او گفت همان شد پدید — صلی علی ذاک نبی مجید
بهر علیؓ نیز دعا هم چنین — کرد بدین گونه ز جان آفرین
گفت ده از حر و ز برش امن — از کرم خویش تو ای ذو المنن
لاجرم این سردی و گرمی که هست — بر بدن شاه نبی یافت دست
هست دگر آنکه ز رنج رمد — آمده بر چشم علیؓ چشم بد
بر لب بینداخت بران شاه دین — گشت همان وقت شفا هم قرین
ریق نبی گشت علیؓ را شفا — باز بدین رنج نشد مبتلا
هست چنین معجزه دلپذیر — چشم فتاده که فتاده ز تیر
آب شده ریخت بجدش روان — رفتش از این حادثه تاب و توان

آمده و پیش نبی ایستاد — زود شه آن دیده بجایش نهاد
دیدهٔ مجروح ز چشم دگر — گشت با خوب حدید النظر
معجزه هست دگر ای عزیز — کز پی عبد الله عباس نیز
کرد دعا شافع یوم الحساب — گفت که ای خالق عالم مآب
علم کتاب الله و هم فقه دین — از کرم خویش عطا کن بدین
گشت ز انفاس شفیع الامم — افقه و اعلم بعلوم و حکم
جمله مفسر که بعالم دراند — دم بسیندش همه زو می زنند
هست دگر آنکه چو جابر عزیم — گشت و دلش ماند ز فکرش دو نیم
داشته جابر دو سه یا چار نخل — هیشدی از بار گران بار نخل
وقت ثمر چون ثمر آتش برید — هیچ امیدی ز ادیش ندید
پیش نبی آمد و شد مستغیث — خذ بیدی قال فانت المغیث
کرد دعا چونکه کسی بیکسی — آمده افزون ز ادیش بسی
داد ازان قرضه و فارغ شده — باقی از و ماند و شق سیزده
هست دگر معجزهٔ مصطفی — سید ابرار شه انبیا
داشتی جابر جمله ست بی — بود نخل عمدتنا فوق زوجتی

کرد دعا از پی او مجتبی | گشته ازان تیز چو وهم و هوا

بود که میرفت ز جمله پسین | باز چنان شد که شد از سابقین

هست دگر آنکه نموده دعا | بهر انس حضرت خیر الوری

ده بانس کثرت اولاد و مال | هم بفزا عمروی ای لایزال

عاقبت الامر همان شد که گفت | تا بش خورشید نیابد نهفت

هست دگر آنکه بملک حجاز | کرد فلک دست تطاول دراز

چرخ تهی ز ابر و سحاب از مطر | گشت زمین خشک و تبه سبز

کرد نبی از پی باران دعا | خواسته باران بهزاران دعا

گشت همان وقت غمام آشکار | گشت هوا تیره چو دریای قار

روز شبان ابر بباریدنی | سیل و وحل چشمه و جوشیدنی

سو بسو افتاد عمارت ببی | سیل در آن ساخته غارت بسی

هفت شبان روز و هفت آفتاب | بود غم روانه میان سحاب

خلق ز انها بفغان آمدند | از وحل و مطر بجان آمدند

کرد دعا سید عالم از آن | صاف و مصفی شد از آن آسمان

غیر مدینه و حوالیش تا بناف | بود مدینه همه از ابر صاف

عه از کثرت باران ۱۲ ۔ عه حالانکه از آسمان یک لمحه دست هم ظاهر نبود ۱۲

هست دگر عتبه ابی لهب را | کرد نبی بهر هلاکش دعا
همره قومش چو بزورا رسید | آمده شیر و شکمش بر درید
کرد باعرابی دعوت رسول | ای تو ره راست ز من کن قبول
گفت بقول تو که باشد گواه | گر گواه و ز من اسلام خواه
متصل محفل خیر الوری | بود یکی شجر ستاده بپا
گفت که این شجره گواه من است | آنکه بیا پیش نگاه من است
پس طلبش کرد شه دو جهان | حسب طلب آمده سویش دوان
باز طلب کرد شهادت از آن | کرد سه کرات شهادت بیان
بعد شهادت همان برجای خویش | رفت خرامان سوی ماوای خویش
نیز دگر معجزه برگزین | کوست بمستدرک حاکم ببین
از بن عباس روایت شده | کآمده اعرابی از بادیه
گفت بآن سرور بعثت شمول | من بچه دانم که تو هستی رسول
سید کونین جوابش بداد | از سر اخلاق بصدق و سداد
از سر این نخله چو این خوشه را | خوانم و آید بحرم بر ملا
باور آید که منم حق نبی | رهست بدانی و گواهی دهی

۵۱ یعنی زمین را از هم جدا کرد ۱۲ ۵۲ یعنی عبدالله ابن عباس ۱۲ ۵۳ صحرا خلاف حضر ۱۲ ۵۴ یعنی سروری که بعثت او عام و شامل است همه عالم را از جن و انس ۱۲

گفت نعم یعنی گواهی دهم ‌ ‌ ‌ مرسل ربی و نبی امم
خواند همان وقت نبی خوشه را ‌ ‌ ‌ خوشه بفرمان رسول خدا
از سر آن نخل نموده نزول ‌ ‌ ‌ نقره زنان آمده پیش رسول
باز بفرمود بخوشه امین ‌ ‌ ‌ عود کن و جای خودت برگزین
خوشه همان وقت بشد جای خویش ‌ ‌ ‌ جست و بپیوست بماوای خویش
هست ز اعجاز نبی ارجمند ‌ ‌ ‌ بُد دو درختان کلان و بلند
گفت پیمبر به نکوئی قیام ‌ ‌ ‌ هر دو نمایند بیک جا مقام
هر دو بهم گشته و پس بعد از آن ‌ ‌ ‌ رفته ستادند بجاهای شان
هست از آن جمله که از نخل چند ‌ ‌ ‌ بود همه سایه ور و ارجمند
گفت انس را که بایشان بگو ‌ ‌ ‌ جمله بیایند بهم رو بروی
پس همه یک جای بهم آمدند ‌ ‌ ‌ هر همه چون خیمه ملاصق شدند
کرد نبی حاجت خود را قضا ‌ ‌ ‌ پس همه رفتند بحکمش بجا
هست دگر آنکه نبی خفته بود ‌ ‌ ‌ آمده یک شجر زمین کاف زود
پیش نبی رفت بیک جا ستاد ‌ ‌ ‌ در دل اصحاب تحیر فتاد
سایه آن شجره نیکو نهاد ‌ ‌ ‌ چونکه بگوش شه دین اوفتاد

گفت که او خواسته از خدا | بهر سلامم که بیارد بجا +

خواست ز حق اذن چو دریافته | بهر تیمن آمده ره کافته

هست دگر آنکه شجر هم حجر | در شب بعثت بنبی ص ناموز

کرده سلامی بتواضع تمام | یا نبی الله علیک السلام +

گفت پیمبر که بام القری | خوب شناسیم همان سنگرا

پیشتر از بعث و نزول کتاب | آنکه بما کرد سلام این خطاب

هست ز اعجاز نبی صلعم سلان | جلوه گری مسند کون و مکان

نالۀ زاری که ز حنانه خاست | ز الفت آن سرور دین بود راست

موم شود سنگ ز عشق حبیب ص | ناله حنانه از آن شد نصیب

وه چه اثر کرد جمال کمال | بین خشب اینجاست بوجد بحال

وای بر آنکس نشنود نام او | شعله نتابد ز دل خام او

ریزه سنگی که بدستش فتاد | از پی تسبیح زبان برگشاد

وقت تناول ز طعام حضور | سرزده تسبیح چه اهل شعور

هست دگر آنکه بخیبر درون | کرد زنی زهر بلحم اندرون

زهر چه در طعم بیامیخته | خاک ندم بر سر خود ریخته

۱۳۴

گفت همان لحم به پیش رسول
هست دگر آنکه به پیش نبی
حرف بر آورد چو در از صدف
نیز دگر آنکه ز اعجاز او +
مادهٔ آهو که به بندی رسید
شد بحضورش اجازت طلب
داد رهائی بو فور کرم +
از سر اخلاص زبان بر گشود
هر دو شهادت نمود آشکار
هست ز اعجاز حبیب خدا
داد خبر آنکه به ... ا +
هست از انجمله یکی ام حرام
نیز خبر داد رسول سبیل +
گشت همین معرکه انجام کار
بود چو این واقعه مد نظر

زهر بیامیخت بن این جهول +
کرد شکایت شتری از کمی
محنت بسیار کمی علف +
بر تو هویدا کنم اند از او +
بچه اش از شیر چو ملحی گشته
شیر دهد بچهٔ خود را لبب
بعد فراغت شده آمد بدم
هر دو شهادت به تلفظ نمود
طاعت حیوان نگر و هوشدار
سید کونین نبی الورى
ز اتباعش شود آخر بپا
هر چه بفرمود همه شد تمام
آنکه به بلوا شود عثمان قتیل
کوشد و مقتول بدست شرار
داد همین نیز خبر

هست دیگر آنکه ز رجحان غیر
گفت با انصار پس از عهد من
خفت انصار کند بیگان
انچه رسول عربی وانمود
معجزه آرای دیگر ببین
آنکه شود صلح بد و آشتکار
صلح کند از سبب او خدا
شامی و کوفی چو بکین خاستند
گشت ظهور اثرش همچنان
هست ز اعجاز رسول کریم
بود بصنعای یمن مفتری
یعنی که آن اسود عنسی بنام
گفت که پیغمبر یزدان منم
فتنه بملک یمن انگیخته
عامل پیغمبر پاک از یمن +

مر پسر شیر کل گفت که یا دشمن خسیس
قوم تبرجیح بود لاف زن
وانمایدصفت دیگران +
انهم در عهد معاویه بود +
گفت حسن را پسر من همین
در دو فریقین دیانت شعار
در دو فریقین دیانت گرا
صلح بیفگند همان ار جمند
بی شک و بی ریب تو ایثار ابدان
منبع انهار فیوض عمیم +
از خرد و فهم و فراست بری
شد پی ایذای حبیب انام
معجزه با ماست چو سوی تنم
زنگ بشی شعبده ار بخته
شد متواری ز بلا و فتن +

خواهند داد و انصار گفتند یا رسول الله صلی الله علیه و سلم
گو با ایشان چه کنیم فرمود صبر کنید
خواهند کرد دور شما ترجیح ... تا آنکه در آب حوض کوثر بمن
جا فی را بر شما ایثار و ...
رسید آورده‌اند که در زمان امیر
انصار و زمود ... انصار بود
معاویه رضی الله تعالی عنه بر یک
گفت ... بحکم شما
از انصار ... بن ...
آمد صلی الله تعالی علیه و آله و سلم
حضرت معاویه
در ... موت بعضی ...

١٣٤

... ان حضرت صلی الله تعالی علیه و آله و سلم
... صلی الله تعالی علیه و آله و سلم
... معاویه ...

بود معاذ ابن جبل نام او	اخذ گواهی و قضا کام او
بود بهمراهی آن نامدار	گرد یکی مرد جلادت شعار
گشته بفیروزی اختر علم	شهره بفیروز بشادی و غم
از پی قتلش همه همت گماشت	برد سرش را چو سروین بداشت
اسود کذاب چو از دست گرد	قتل بگردید و بحسرت بمرد
مخبر صادق خبرش باز گفت	دیر نشد با همه این راز گفت
هست دگر آنکه رسول خدا	گفت چنین ثابت بن قیس را
عیش ستوده و شهادت ممات	حصهٔ تو شد بممات و حیات ۱۳۵
زیستنش بود سعید و حمید	یافت پس مرگ خطاب شهید
همچو گل اکنون همگین گوش شو	معجزهٔ دیگرش از من شنو
مردی که مرتد شده با مشرکان	مرگ رسیدش خبرش شد عیان
سرور عالی چو شنید این خبر	گفت پذیرد نه زمین سر بسر
دفن چو کردند مر او را زمین	دور فگندش ز سر قهر و کین
هست ز اعجاز شه کائنات	جلوه گه جمله شیون و صفات
شخصی همی خورد بدست یسا	منع بفرمود شه نامدار

یعنی بفرمود رسول خدا — تا خورد از دست یمین بر ملا

عذر بیاست به بیطاقتی — کرد بهانه بجهت ناراستی +

گفت پیمبر که توانا مباد — قوت دستی تو اصلا مباد

پس نتوانست که بار دگر — دست یمین تا بدهن آورد

نیز دگر معجزه باید شنید + — روز ظفر چونکه بمکه رسید +

رفت از آنجا چو به بیت الحرام — دید بتان را متعلق تمام

بود در آن وقت بدست نبی — عمده و بس بهات سبک چوبکی

کرد اشارت چو بچوبک امین — زیر فتادند بتان بر زمین +

گفت نبی وقت اشارت بدان — آمده حق و شده باطل روان

بعد ازین قصه مازن بنگر + — کو هست ز اعجاز نبی سر بسر

کامده از جوف صنم این صدا — بشنوی ای مازن و شادی فزا

خیر هویداست و بلا شد شرر — آمده مبعوث نبی از مضر

هست باو دین خدای عظیم — بگذری بگذار رهی از جحیم

بار دگر مازن دانا شنفت — این سخنی چند که یک بت بگفت

روی بمن آر و زمن کن قبول — پند پذیری و نسازی ذهول

١٣٧

وقت ظهور نبی مرسل است — هر که نه نورش نگرد احول است

احمد و محمود محمد همین است — مظهر انوار مجید همین است

اقبل الایمان و غنیمت شمار — تا که رهی از غضب جبّار

آنکه شود همه او سنگها — باش ازو دور بقر سنگها +

گذشت ازان بعد مشرف بدین — آمده در پیش شه مرسلین

قصه ز اعجاز دگر گوش کن — قند مکرر ده همت نوش کن

حال سواد بن قارب نگر — جن زاینده بدادش خبر

جن خبر بعثت حضرت بگفت — تا سه شب از وی متواتر شگفت

چونکه نیوشید زجن این سخن — آمده در پیش رسول زمن

شد چو مسلمان و پذیرفت دین — گشته بفردوس برین همقرین

معجزه بشنو ز من ای ذوالکرم — هست محمد رگ حاکم رقم

کوست باسناد صحیح از انس — خادم پیغمبر قدسی نفس

آنکه بهمراه شفیع الانام — در سفری بوده و گشته مقام

آمده آواز بمن ناگهان + — از سوی وادی ز مناجات خوان

بار خدایا کنم از فضل خویش + — زاست مرحومه فرخنده کیش

یعنی که از است ختم الرسل | احمد مرسل شه هر جزو کل
یک بیک آن وادی حیرت نگار | گشت بمن منکشف و آشکار
در نظرم آمده مردی بزرگ | وه چه بزرگی که کلان و سترگ
طول قدش بیش ز سه صد ذراع | ز و بشگفتی نظر و هم سماع
گفت که من انت و من این قل | گفتم انس خادم ختم الرسل
گفت کجا هست بگفتم که این | می شنود قول تو آن شاه دین
گفت ز من باز رسان این کلام | دادرت الیاس رساند سلام
آمده ز انجا بشفیع البشر | گفتم از الیاس سلام و خبر
رفته بسوی حضرت خیر الانام | گشته معانق بسلام و کلام
هر دو نشستند بهم رو برو | باز نمودند همین گفتگو
حضرت الیاس بختم الرسل | گفت که ای سرور هادی السبل
سنم کنم افطار بسالی یکی | وقت طعام است همین بی شکی
به که من و تو بخوریم این زمان | نعمت رحمان بکنی نوش جان
پس درین اثنا ز سپهر بلند | مائده آمد دلس ارجمند
بود بر آن ماهی و نان و کرفس | کام و زبان تازه از و نیز نفس

پس بنشستند بر آن مائده / هر دو بخوردند از آن مائده

نیز خوراندند مر از ان طعام / بود طفیل شه خیر الانام

باز ادا کرد نماز دگر +..+ / گشت مرخص ز شفیع البشر

بر شده با بر سوی آسمان / رفت بمانند ملک در زمان

هست از ان جمله که یک سو شمار / معجز نبی گشت شهادت گذار

هست دگر آنکه ز صاع جوین / سیر خورانید نبی امین +

جمع شده لشکریان یکهزار / معجزه در غزوهٔ خندق شمار

بعد خورانیدن آنها تمام / پیش بجا ماند ز سابق طعام

معجزهٔ دیگر برکت فزا / هست چنین مروی از ان رهنما

توشهٔ لشکر که بآخر رسید / سرور عالم چو چنان حال دید

توشه که باقی بوده نزد کسان / کرد فراهم شه کون و مکان

دست برآورد نه بهر دعا / کرد دعای برکت از خدا

دست برآورد بقسمت بلند / کرد ببخششش همه را ارجمند

کرد کفایت بهمه لشکرش / گشت نه محروم کس از محضرش

معجزهٔ دیگرش اظهار کن + / تذکرهٔ سید ابرار کن +

چون بوهریره بسر انگشت خود — خرمه بیاورد یکی مشت خود
کرد دعا از حضورش سوال — تا که پذیرند خرما زوال
سرور عالم چو دعا خواستند — پیش خدا دست برافراختند
برکت خرما بکمالی رسید + — صرف چو کردند بجائی رسید
خورد و خورانید بصرف تمام — کم نشده از صرف خواص و عوام
تا که شده حضرت عثمان شهید — بعد ازان شده برکت ناپدید
معجزه گوییمت از مصطفی — منبع اعجاز شفیع الوری
صحبه صفه که بده باصفا + — دعوت شان کرد رسول خدا
پس بوهریره بحضور آمده + — شد متعرض که ز دور آمده
خواست که خوانند مرا بر طعام — کاندرین اثنا شده مجلس تمام
ماند ز پس خورده قلیلی ثرید — سید عالم چو ورا بنگرید +
کرد بانگشت فراهم ثرید — گفت بخور خور دل شوق مزید
گشته انان سیر بوجه نکو — معجزه بنمود شه نیکخو +
معجزه دیگر ازو شد عیان — کاب ز انگشت نبی شد روان
آدمیان چارصد و یک هزار — کرده وضو زآب کرامت شعار

[illegible]

۴۸

باز شنو معجزهٔ از بشیر — سید کونین بشیر و نذیر
آب قلیلی به پیاله فزود — چونکه بردند به نزدش فزود
داشت چو انگشت چهار اندرو — بیش ز هفتاد نموده وضو
قطره منم ایکه تو دریای جود — آب غنا ده چو فرستم درود
هست دگر معجزهٔ آن حبیب — مخزن اسرار خدائی حبیب
لشکر تشنه چو بغزوه تبوک — همره آن سید فخر ملوک
گشت ورودش چو بر آب قلیل — جمله کسان سوخته جان از غلیل
آب قلیلی که چو یک کس خورد — تشنگیش باطل و زائل شود
لشکریان گشته شکایت گذار — تیر خلانید دران آبشار
جوش زده آب ازان بی شمار — سیر شدند آدمیان سی هزار
معجزه هست ز خیر الامم — مطلع انوار علوم قدم
بود چهی شور که آبش خراب — رفت بران چاه رسالت مآب
آب دهن ریخت دران شور چاه — چشمهٔ شیرین شده آب سیاه
باز روان شد ازو آب زلال — معجزه گفتم رشحهٔ ذوالجلال
کم نشد ارچند که کس میکشید — معجزه حق است که آمد پدید

این بیت مناجاتیه هست ۱۲

ای بیهفتاد کس ۱۲

پیالیس ۱۲

۱۴۱

همچنین آورد زنی طفل گل — تاکه شود مشکل او زود حل
دست رسانید به بالای سر — رفت مرض از سر وی سربسر
موی برابر شد ازو تار تار — موی چه گویم که تو گیسو شمار
اهل یمامه چو شنید این خبر — کرد زنی طفل خودش را به بر
برد به نزدیک مسیلم اشر — دست رسانید که کل شد پسر
گشت چنان قرع میان بشر — ماند همان اصل به نسل اندرش
بین چه عجیب است کشایم بتو — معجزه حق است نمایم بتو
سیف عکاشه چو بید اندرون — گشت شکسته و دلش گرد خون
داد باو صاحب لولاک زود — بیخ درختی که دی از هیمه بود
گشت همان بیخ یکی تیغ برق — تیغ چه گویند که در تیغ برق
ماند به نزدیک عکاشه مدام — معجزه حضرت خیر الانام
اعظم آیات نمایم رقم — کامده از دست شفیع الامم
گشت منور از خندق درون — پشته یکی سخت درون و برون
جمع که هر چند کلندش زدند — کار نمیکرد به پشتش کلند
یک سر مو قطع نمی شد ازو — در همه اصحاب شده گفتگو

زان همه اصحاب زده آه سرد | عجز همین بود که کاری نکرد
آخر کارش چو شه ارجمند | زد بسر پشته بدستش کلند
زان همه بشکست و بپاشید زود | ریزه چنان کرد که تلّش نمود
هست دگر آنکه چو بشکست پای | پای ابی رافع فرخنده رای
راست شد ار چند که بشکسته بود | کار ابی رافع از و بسته بود
معجزها هست برون از حساب | گرچه نویسم بچندین کتاب
لیک به تبعیت اصل ای فتا | رفت برین قدر قلیل اکتفا

بیان وفات شریف آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم

عمر نبی چو بسه و شصت شد | واقعهٔ موت قوی دست شد
غیر ازین هست روایت دگر | لیک همین را بیقین درنگر
روز دوشنبه و بوقت ضحی | هست وفات شه خیرالوری
بود ده و دو ز ربیع نخست | دست ز آلایش دنیا بشست

[illegible]

چارده یوم آن شه عالی‌نسب	ماند علیل و بلبش یا رب
دفن نمودند شب اربعاء	جسم شریف شه هر دو سرا
گشت چو سکرات قوی سببی	خواست اعانت ز خدای قوی

[illegible]

صفت ... [illegible]
شرح ... [illegible]
[illegible]
اسباب ... [illegible]
[illegible]

عالم ... [illegible]
آن ... از ... [illegible]
... و صفات ... [illegible]
[illegible]

درس قدسیه
صفات و مشابه
که رفیع بود با اسما و صفا
و چنانکه نیست در تعقل اعیاد
آن تنزلات و عقل ائمه را
می باید از آن مفاتحات
چنانکه در حالت وحی و تنزیل
قرآن راه یافت چنانکه
صدیقه رضی الله تعالی
عنها خود روایت می کند
که نزول میکرد بر روی [illegible]
تعالی علیه و آله و سلم و
در روز سرد زمستان
جبین مبارک او عرق ریختی
وحی سبحانه انا سنلقی علیک
قولا ثقیلا پس موت که حیات
ابد بود با فاضات الله انبیا
سکرات مشاهدات بود که
ظاهر گشته از جهت ضیق
نطاق جسمانیه از تحمل
عالم غیبیات در صورت سکرات
مشاهدات و حاصل مقال
این و بیان

بوی انفعال و ظاهر
میگشت سلطان آن حال
و اشارت باین کرده است
بقول خود من احب لقاء
الله احب الله لقاءه و [illegible]
آنکه این پرتو تعلقات
اهل این عالم بود از آنها
که مرایشان را نصابی است
در حضرت علیه السلام نصیب
از امدادات محمدیه بقلبیه
او و هستی وجود و حیات او که
حیات همه موجودات است
و افتادن تعلقات در ره
حقیقت که نیست سلطی تر از
شعاع صفات آن وجها
صفا آن [illegible] نبود
و این تعلقات نقیض حالت
رحال و انتقال اوست پس
تقاعد میکرد نیز این دو حالت
پر نقیض یکدیگر و گشایش
مخزون نیز پس حاصل می
ضغط و حصر

۱۴۵

اللهم اعنی علی سکرات الموت

بود یکی کاسه در آن آب بود
مسح ازان کرد برو زود زود

بعد [illegible]ش ملک انداختند
چادری از حبره برو ساختند

[illegible] همین بردرا
بود صحابه برو انداخت

بود چو جان کاه وفات نبی
گنگ شد عثمان و بحیرت علی

قول بانکار وفاتش عمر
کرد که نگذشت شفیع البشر

حضرت صدیق بصدق و ثبات
هوش بجا داشته آن خود ذات

بود دگر حضرت عباس نیز
ثابت و باهوش بعقل و تمیز

[illegible]

بعد از ان زمرهٔ اصحاب دین	از در آن حجره شنیدند چنین
غسل نباید که نبی را دهند	زانکه نبی طاهر و مطهر اند
باز شنیدند ندائی بلند	غسل بباید که نبی را دهند
قول نخستینه ز شیطان بوده	قول دگر از من خضر آمده
تعزیت خضر علیه السلام	پیش صحابه شده با این کلام

[illegible]

۱۴۷

قدس سره معلوم شد که در فصول سته نقل کرده اند که حضرت عیسی علی نبینا و علیه الصلوة

عانت می شد واز غیب آوازی آمد که رفق کنید برسول خدا صلی الله تعالی علیه وآله وسلم ۱۲ مدارج ملخصاً

ان في الله عزاء من كل مصيبة وخلفا من كل هالك ودركا من كل فائت فبالله فثقوا واليه فارجعوا فان المصاب من حرم الثواب

یعنی بنزد یک خدای بلند — هست دلا سازپی هر گزند
اجر عوض هست ز هر هالکی — بدله و تفخیم ز هر فائتی
پس به خداوند کنید اعتمید — خاص بوی از همه رو آورید
آنست به تحقیق مصیبت زده — لطمه خور رلجه آفت شده
کو ز فتوحات ثواب گزند — ماند بناکامی و حرمان به بند
بود تردد به صحابه در آن — غسل نبی کرد چه گونه توان
غسل دهندش بهمان جامه ها — یا که کنند از تن اطهر جدا
باز مسلط بنمود خدا — بر سر اصحاب نبی خواب را
آمد واز غیب بخواب این ندا — غسل دهندش بهمان جامه ها
پس شده بیدار ز خواب گران — غسل بداوند ورا همچنان

[illegible]

گشت مشغول غسل نبی ‌ — ‌ فضل و قثم نیز جناب علی
حضرت عباس و اسامه دگر ‌ — ‌ نیز ازان جمله تو شقران شمر
اوس دگر بود دران جایگاه ‌ — ‌ یعنی که در غسل رسالت پناه
دست رسانید علی بر شکم ‌ — ‌ بر شکم حضرت خیر الامم
هیچ برون نامده من بعد ازین ‌ — ‌ از شکم پاک شه مرسلین
گفت علی در حق آن پاک دین ‌ — ‌ از سر اخلاص بصدق و یقین
باد ز حق بر تو درود گزین ‌ — ‌ پاک بدی زنده و مرده همین
گشت چو تکفین جناب رسول ‌ — ‌ بود سه چادر بکفن از سحول
بد نه عمامه نه قمیص اندران ‌ — ‌ گشت چنین سنت شاه جهان
هر سه لفائف بده نادوخته ‌ — ‌ گفت چنین عایشه جان سوخته
پس بنمودند ادای نماز ‌ — ‌ جمله فرادای بدعا و نیاز
کرده شده فرش بلحد اندرش ‌ — ‌ سرخ قطیفه که بدی در برش

۳ پس نسا پس صبیان انتهی ۱۲ مدارج

آمده این کار ز شه قرآن بجا / کو بوده مولای رسول خدا
اینکه شنیدی ز همه ماجرا / خانهٔ [illegible] مر او راست جا
گشت بجنب شه کون و مکان / مدفن سبطین بحکم عیان
ختم کلام است بقول درود / خاتمه ام خیر شود یا ودود
شکر که این عقدهٔ لاحل گشود / بر نبی الله هزاران درود
دو صد و سه بود و نود و یک هزار ۱۲۹۳ / سال ز هجرت چو بگیری شمار

خاتمة الطبع

الحمد لله والمنة که در ساعت سعید و آوان حمید گل امید دو چمن مقصود شگفته و خورشید تمنا از مطلع کامرانی درخشیده کتاب لاجواب فی تفسیر دل پذیر مسمی بجلاء العیون نظم ترجمه سرور المحزون بصحت ما لا کلام و درستی اسلوب نیک انجام باهتمام خان والاشان شاه محمد علی بخش خان در مطبع علوی خاص فیض اختصاص مقام لکهنو کتره محمد علیخان در ماه ذیقعده سنه ۱۲۹۳ هجری از حلیه طبع محلی گردیده دارید آگاهی شد و مقصود گردید فقط



واسطے سند اس امر کے کہ یہ کتاب چھپی ہوئی مطبع علوی کی ہے مہر مطبع ثبت کی جاتی ہے